



کانال امیرکبیر جزوه



@AmirkabirJ

@Amirkabiriha

دسترسی رایگان به فیلم‌های آموزشی تدریس جزوه:



www.polycoursium.com

به نام خداوند بخشنده مهربان

انقلاب اسلامی ایران

استاد رشیدی نژاد

دانشگاه صنعتی امیرکبیر

نیم‌سال اول ۱۴۰۰-۱۳۹۹

نگارش شده از جلسات الکترونیکی برگزار شده توسط استاد درس

جزوه پیش روی شما صرفاً شامل مباحثی است که در نیم‌سال ذکر شده در قالب کلاس‌های مجازی توسط استاد مربوطه تدریس شده است؛ لذا امکان دارد در نیم‌سال‌های بعد از آن متن تدریسی استاد کمی متفاوت باشد (در صورت تغییر محتوای تدریس شده استاد در نیم‌سال‌های آینده، احتیاط نمایید این منبع به عنوان منبع اصلی قرار نگیرد)

سعی شده است که تا حد امکان این متن عاری از هرگونه ناهمبازی یا اشکالات علمی و نوشتاری باشد اما خطای انسانی اجتناب ناپذیر است و ممکن است نگارنده این متن در مواردی دچار ناهمبازی یا بدفهمی مطالب درسی شده باشد؛ لذا جانب احتیاط را رعایت فرمایید

با تشکر

نگارنده

توضیح علائم به کار رفته در متن :

- پرانتز () : توضیحات تکمیلی یا بیشتر
- آکولاد {} : مفهوم یا خلاصه متن
- کروشه [] : توضیحات اضافه شده خود نویسنده
- گیومه «» : کلمات کلیدی ، اسمی خاص یا نقل قول

قسمت هایی از متن که به صورت مورب نوشته شده است ، با اجازه استاد درس از کتاب ایشان (مبانی تحلیل انقلاب اسلامی ایران) نقل گردیده اند .

سخنی با خواننده :

می دانیم بازخوردی که از سمت مخاطبان یک اثر به پدید آورنده آن داده می شود ، عامل بسیار تأثیرگذار در پیشرفت و تکامل آن اثر خواهد بود . لذا شما خواننده محترم می توانید در صورت داشتن هر نوع پیشنهاد و یا انتقاد در زمینه بهبود کیفی و محتوایی هرچه بهتر این گونه جزوات برای مراتب بعدی یا ارتباط با نگارنده به نشانی زیر با موضوع « جزوه انقلاب اسلامی ایران » ایمیل ارسال نموده و نظرات خود را به دست نگارنده این متن برسانید :

highscience2024@gmail.com

تقدیم بہ

ساحت مقدس

بانوی نورانی دو عالم

حضرت صدیقہ کبریٰ

سلام اللہ علیہا

فهرست مطالب

جلسه اول / گروه های سیاسی - فرهنگی (۱)	۱
جلسه دوم / گروه های سیاسی - فرهنگی (۲)	۶
جلسه سوم / مفاهیم پیشرفت و عقب ماندگی (۱)	۱۶
جلسه چهارم / مفاهیم پیشرفت و عقب ماندگی (۲)	۲۹
جلسه پنجم / مفاهیم توسعه یافتگی ، قدرت ، اقتدار ، نفوذ	۴۱
جلسه ششم / سیاست های خارجی و نظریات روابط بین الملل	۵۱
جلسه هفتم / ملی گرایی	۶۲
جلسه هشتم / حرکت های اجتماعی	۶۹
جلسه نهم / نظریات انقلاب ها و انقلاب اسلامی ایران	۷۵
جلسه دهم / مراحل سیر تکاملی یک ملت	۸۴
جلسه یازدهم / انقلاب در سیر تکاملی یک ملت	۹۳
جلسه دوازدهم / نظریات و روابط میان تمدن ها	۹۹
جلسه سیزدهم / مولفه های تمدن ساز	۱۰۵

انواع مطالعه در تاریخ :

یک نوع این گونه است که ما تاریخ را اتفاقی می دانیم که در گذشته رخ داده است . در اینجا روی جزئیات متمرکز می شویم . برای بررسی جزئیات به اسناد و شواهد و قرائن نیازمندیم . تمام دغدغه ما به عنوان یک مفسر تاریخ این است : « آیا فلان اتفاق افتاده است یا خیر ؟ »

نگاه ما به تاریخ در این نوع مطالعه ، نگاهی جزئی نگر است ؛ مثلاً مغول در چه روزی ، چه سالی ، از کجا و ... به ایران حمله کرد ؟

نوع دیگر تاریخ تحلیلی است که عمده مطالعات تاریخی در دانشگاه های مهم دنیا نیز بر مبنای همین تاریخ تحلیلی است . در این نوع از مطالعه تاریخ یک اتفاق کلان را در نظر می گیریم ؛ یعنی همه مورخان بلا استثناء بر رخداد این واقعه اجماع دارند .

در بررسی چنین اتفاقاتی جزئیات حادثه تحلیل نخواهند شد بلکه این موارد بررسی می شوند :

۱. فضایی که این اتفاق در آن رخ داده است (در حمله مغول ، در ایران چه اتفاقاتی افتاد ؟)

۲. عواملی که منجر به رخداد این اتفاق شده اند (چرا مغول به ایران حمله کرد ؟)

۳. پیامدهایی که از این اتفاق حاصل شده است (پیامدهای ناشی از حمله مغول چه بود ؟)

منظور از اتفاقات کلان ، نقاط عطف تاریخ است ؛ هر کشوری هر چقدر هم پیشینه تاریخی داشته باشد دارای تعداد محدودی نقاط عطف است .

ما به عنوان یک مفسر تاریخ ، با نقاط عطف تاریخ سروکار داریم :

یکی از لحاظ فهم این واقعه (فضای رخداد واقعه) ، یکی از لحاظ مقدمات این واقعه (قبل از رخداد واقعه چه بوده که این جنگ ، صلح ، قرارداد ، معامله و ... به وجود آمده ؟) و دیگری از لحاظ پیامدهای این واقعه (آثار و نتایج ناشی از آن)

در مطالعه تاریخ ، باید از یک واقعه تاریخی قاعده و قانون استنباط نماییم که هم برای فهم زمان حال مفید باشد و هم برای آینده پژوهی (بررسی احتمالات رخداد وقایع) ؛ در غیر این صورت مطالعه تاریخ کاربردی نخواهد داشت .

به این دلیل که قرار است از تاریخ یک کارکرد مثبت در جهت تأمین منافع شخصی و اجتماعی داشته باشیم ، تاریخ به صورت جزئی محور کارآمد نخواهد بود .

* گروه فدائیان اسلام :

حدوداً بعد از جنگ جهانی دوم (یکی دو سال) این گروه به طور رسمی تشکیل شد و یکی دو سال بعد از نهضت ملی شدن صنعت نفت با دستگیری و اعدام سران این گروه از جمله شیخ نواب صفوی ، از بین رفت اما تفکرات آن باقی ماند .

در جنگ جهانی دوم ، ایران علی رغم بی طرفی تسخیر شد و علاوه بر اینکه جان و مال و ناموس مردم دست بیگانگان افتاد ، یک قحطی ساختگی نیز بر کشور تحمیل شد ؛ در اثر این قحطی حدود ۴ تا ۸ میلیون ایرانی جان باختند (عده ای از این جانباختگان بر اثر بیماری های ناشی از قحطی کشته شدند ، از خاطرات سفیر انگلستان چنین ذکر شده که عمده این کشته شدگان بر اثر قحطی بوده است)

این قحطی ضربات سنگین اقتصادی ، فرهنگی ، سیاسی و ... بر پیکر کشور وارد کرد و مردم از لحاظ روحیه بسیار تضعیف شدند ؛ در چنین جو آشفته ای از کشور فعالیت گروه هایی مثل ملی گرایی ، حزب توده مارکسیستی ، فدائیان اسلام و ... برای مردم بسیار الهام بخش بود .

گروه فدائیان اسلام به کرات بیانیه صادر می کردند ؛ مردم نیز طالب بودند . این گروه عمدتاً مورد تأیید بازاریان تهران و مشهد بودند . البته در اصفهان ، تبریز و ... نیز شاخه داشتند .

اگر بخواهیم این گروه را در یک کلمه خلاصه کنیم ← مبارزه

شعار اصلی این گروه « اسلام راه حل همه مشکلات است » بود که از گروه اخوان المسلمین مصر اخذ نموده بودند (الإسلام هو الحل) .

فدائیان اسلام اولین گروهی بودند که مسئله فلسطین و اسرائیل را در ایران به صورت رسمی و ساختاری جا انداختند (به صورت فردی قبل از این گروه وجود داشت)

نفی قومیت و ناسیونالیسم (nationalism) را مطرح کردند . این گروه بین وطن خواهی و ناسیونالیسم تفاوت قائل بودند .

گروه فدائیان اسلام با منکرات اجتماعی مبارزه می کردند مانند بی حجابی ، شراب خواری ، قماربازی و ... این گروه بر سر موضوع بستن قمارخانه ها با دولت دکتر مصدق درگیر می شود تا حدی که نواب صفوی تنها زندانی سیاسی دکتر مصدق بود . وی حدود ۱۹ ماه در زندان به سر برد .

این گروه با افکار دین ستیزانه مبارزه می کرد .

{ ۱- مسئله فلسطین و اسرائیل را مطرح کردند . ۲- با دین ستیزان مبارزه می کردند . ۳- با منکرات اجتماعی مبارزه می کردند . ۴- روش مبارزه به روش اسلام را در پیش گرفتند }

در آن دوران رژیم شاهی قدرت زیادی نداشت ؛ به همین دلیل این گروه دغدغه ضد شاهی چندان نداشتند .

اقدامات گروه فدائیان اسلام :

۱) بسیار بیانیه صادر می کردند ، بیانیه های پرشور . مردم نیز به علت جو نامساعد حاکم بر آن زمان خواهان این بیانیه ها بودند .

۲) دست به ترور هایی زدند :

سه ترور موفق ،

۱- ترور کسروی (در جلسه دادگاه وی) . شخص ترور کننده مشخص نیست اما مسئولیت این ترور را با اعلام رسمی ، گروه فدائیان بر عهده گرفت .

۲- ترور هژیر ، نخست وزیر وقت (در سال ۲۸)

اتهامات هژیر :

- بهایی مسلک بودن
- تقلب در انتخابات مجلس آن زمان
- رابطه مستقیم با سفارت انگلستان

۳- ترور رزم آرا ، نخست وزیر وقت (سال ۲۹ در یک مجلس ختم)

اتهام رزم آرا :

– مخالفت با ملی شدن صنعت نفت

پس از ترور رزم آرا مخالفی در زمینه ملی شدن صنعت نفت وجود نداشت ؛ اگر هم بود جرأت مخالفت نداشت . سپس فدائیان اسلام با همراهی ملی گرا ها قانون ملی شدن صنعت نفت را تصویب می کنند .

یک ترور ناموفق (در دولت دکتر مصدق) ،

ترور وزیر امور خارجه دکتر مصدق ، دکتر فاطمی . (بعد از کودتا و تبعید دکتر مصدق ، دکتر فاطمی اعدام می شود)

نتایج اقدامات گروه فدائیان اسلام :

– روحیه مرده مردم کشور با شنیدن صدای گروه ها (حزب توده ، ملی گرا ها و ...) کم کم در

عرصه های مختلف (سیاست ، اقتصاد ، فرهنگ و ...) زنده شد .

– آماده شدن جامعه برای ملی شدن صنعت نفت ، به خصوص پس از ترور دو نخست وزیر (هژیر

و رزم آرا)

این گروه برای اولین بار عنوان تأسیس دولت علوی را در کشور مطرح کرد .

گروه فدائیان اسلام در سال ۱۳۲۴ با اعدام نواب صفوی از بین رفت .

بعد از حرکت امام (ره) دوباره چند هیئت تهرانی گرد یکدیگر جمع شده و گروهی را تشکیل می دهند

این گروه ادامه راه فدائیان اسلام بود یعنی راه و اهداف و شعار وحتى روش آنها نیز همانند فدائیان اسلام

بود (مثلا در سال ۴۲ یا ۴۳ نخست وزیر وقت ، حسنعلی منصور را اعدام کردند ؛ اتهام حسنعلی منصور

بی احترامی به امام (ره) بود)

در سال ۱۳۴۴ بسیاری از اعضای این گروه اعدام و زندانی شدند و گروه از بین رفت .

ارتداد چیست؟

زمانی که یک مسلمان از دین خود برگردد ، ارتداد نموده و او مرتد خوانده می شود . حکم مرتد اعدام است اما نه هر مرتدی !

مرتد بر دو نوع است :

– مرتد فطری : شخص مرتد ، پدر و مادرش مسلمان باشند

– مرتد ملی : شخص مرتد ، پدر یا مادر یا هردو مسلمان نباشند ؛

مرتد ملی را اعدام نمی کنند ؛ مرتد فطری را اعدام می کنند اما آن هم با شرایطی !

فلسفه حکم اعدام برای مرتد :

یهودیان زمان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) برای این که اسلام را از بین ببرند ، اعتقادات مسلمانان را سست می کردند ؛ این گونه که گروهی از یهودیان مشهور مدینه مسلمان می شدند و مدتی میان مسلمانان تجارت می کردند ، رفت و آمد داشتند ، نماز جماعت شرکت می کردند و ... ناگهان از اسلام برمی گشتند و اعلام غیرمسلمانی می کردند . در واقع آنان با این کار خود دین داری و اسلام را تضعیف می نمودند (به سخره گرفته بودند) . خداوند نیز برای این که تا آخر جلوی این کار را بگیرد ، حکم سنگینی مانند اعدام را بر آن وضع می کند .

زمانی برای یک فرد مرتد حکم اعدام صادر می کنند که او ارتداد خود را علنی کرده باشد . دنیا نیز در برابر ارتداد عمل می کند . وجود دارند افراد شاخصی که در اثر تعویض دین کشته شدند برای نمونه عروس ملکه انگلستان که او را به دلیل مسلمان شدن کشتند .

در مورد ترور کسروی نقد ما به گروه این گونه است : « درست است اتهام وی ارتداد بود اما چه کسی گفته است شما باید این حکم را اجرا کنید ؟ » . این حتی واجب کفایی هم نیست .

دو ترور بعدی نیز به همین منوال نقد می شوند ؛ یعنی اتهاماتی که برای آنان (هژیر و رزم آرا) برشمرده اند ، دلیل محکمی برای کشتن آنها نیست . حتی رزم آرا در یک مجلس ترحیم ترور شد و مجلس ترحیم جزء مجالسی است که حرمت دارد .

جلسه دوم / گروه های سیاسی - فرهنگی (۲) (۵ / ۷ / ۱۳۹۹) :

(از درس سیزدهم کتاب ، گروه هایی که تفکراتشان صاحب نفوذ است خصوصاً میان جوانان)

گروه فدائیان اسلام و هیئت های مؤتلفه اسلامی تفکری شبیه و نزدیک به هم داشتند . اگر بخواهیم این دو گروه را در یک کلمه توضیح دهیم : « مبارزه »

هیئت های مؤتلفه اسلامی از تجمع چند هیئت مخصوصاً هیأت تهرانی به وجود آمدند . مجلاتی را منتشر می کردند . سرانجام دستگیر ، چند تن اعدام و بقیه تا انقلاب زندانی می شوند .

{ تفکرات این دو گروه یکی بود ، تقریباً یک تفکر در قالب دو گروه }

گروه ها را می توان با یک کلمه خلاصه کرد :

- نهضت آزادی : فرضیه راه طی شده
- سازمان مجاهدین : راه طی شده (قدری با راه طی شده نهضت آزادی تفاوت دارد)
- انجمن حجتیه : مهدویت

* گروه نهضت آزادی :

بعد از جنگ جهانی دوم ، اصلی ترین نقش گروه های به وجود آمده بازآفرینی روحیه مردم بود . صرف نظر از نوع گروه (فدائیان اسلام ، ملی گرا ها و ...) هر حرکتی برای ایرانیان الهام بخش بود .

گروه نهضت آزادی کمی از این جو فاصله دارد .

سه جبهه ملی گرایی وجود دارد ؛ در جبهه چهارم که رئوس آن مهندس بازرگان و آیت الله طالقانی هستند ، از ملی گرایی جدا گشته و تفاوت اندکی میان خود و ملی گرا ها قائل می شوند : « ملی گرایی را آمیخته با نوعی دغدغه فهم مدرن از اسلام می کردند »

فهم مدرن از اسلام به صورت اجمالی :

این گروه در اساسنامه خود حفظ اصالت نهضت ملی در چارچوب وحدت با جنبش نوین اسلامی را هدف از تشکیل نهضت آزادی عنوان کردند .

قانون اساسی مشروطه : ما در مشروطه (۱۲۸۵) قانون اساسی دار و مجلس دار می شویم . بعد از آن ایران حدود ۱۵ سال در هرج و مرج شدیدی فرو می رود . سپس دوران رضاشاهی و در سال ۱۳۰۴ پهلوی تأسیس می شود . قانون اساسی مشروطه را اعلام و به آن عمل می کنند .

این گروه در اساسنامه خود چنین گفته اند که مصدقی هستند ، عدم تفکیک دین از سیاست را دارند ولی اسلام و مسلمانی را دغدغه خود می دانند . عمل کردن به قانون اساسی هم که یقیناً در دستور کار دارند .

از لحاظ حکومتی معتقد بودند که شاه ایران باید سلطنت کند نه حکومت .

مثالی که برای این کار مطرح می کردند خاندان سلطنتی انگلستان ، امپراطوری ژاپن ، بلژیک ، فرانسه و ... بود .

آنان معتقد بودند مثلاً ملکه انگلستان هیچ کاره است . شاه نیز چنین باشد . صرفاً در مراسمات و ... حضور داشته باشد اما این که حکومت تشکیل دهد ، در امور اجرایی دخالت کند ، مالیات وضع کند ، در امور امنیتی و نظامی مداخله نماید و ... ، این گونه نباشد .

{ اعتقاد این گروه چنین بود که دوران پهلوی نیز همین گونه باشد }

– حکومت : حاکمی باشد و اعمال حاکمیت نماید .

– سلطنت : به صورت نمادین باشد و قدرت اعمال نکند (اقتدار نداشته باشد)

(البته ملکه انگلستان و امپراطور ژاپن واقعاً هیچ کاره نیستند و قدرت بسیاری در اختیار دارند)

روش شناسی نهضت آزادی :

در واقع فهم از دین را ، فهم از داده های تجربی تفسیر می کنند . مثال : اگر نماز صبح بخوانیم ، پرنشاط خواهیم شد یا اگر غسل کنیم سیگنال های اعصاب پاراسمپاتیک بدن مرتب خواهند شد و ...

یکی از جنبه های اسلام مدرن همین است ؛ یعنی اسلام ، شریعت و احکام آن را با داده های ساینس (science) به معنای علم تجربی فهم کنیم!

یا بینش عملگرایی داشته باشیم و یا ... (اما چه فایده ای دارند ؟)

فرضیه اساسی نهضت آزادی : فرضیه راه طی شده (حدود ۲۰۰ سال است در اذهان مردم حکمرانی می‌کند اما به صورت تئوری حدود ۶۰ تا ۷۰ سال قدمت دارد) :

« راه طی شده توسط بشر کنونی همان راه انبیاء و ائمه الهی است »

آن زمان هم که بشر کنونی در مقابل خود دو راه بیشتر نداشت ؛ یعنی دنیا به دو بخش تقسیم شده بود :

– لیبرالیسم (جهان غرب به رهبری آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم)

– سوسیالیسم یا کمونیسم (جهان شرق به رهبری شوروی)

این تقسیم‌بندی ، تقسیم‌بندی مهمی بوده است . بعد از جنگ جهانی دوم یک سیطره عجیبی را شوروی بر شرق و آمریکا بر غرب ایجاد کرد . منتها این شرق و غرب ، شرق و غرب جغرافیایی نیستند ، بلکه مفاهیم فکری هستند .

قرار بر این شد که نهضت آزادی هم اسلام و هم دستاورد های بشری را توأماً داشته باشد ؛ راه طی شده توسط بشر نیز یا لیبرالیسم است یا سوسیالیسم .

بنابراین نهضت آزادی از بین دستاورد های بشری ، لیبرالیسم را برگزید .

اما گروهک سازمان مجاهدین خلق مارکسیسم را انتخاب کردند (تفکرات سازمان مجاهدین عیناً مشابه تفکرات گروه نهضت آزادی است ، فقط در تطبیق این موضوع معتقد بودند مارکسیسم راهی است که بشر رفته است ، یعنی همان راه انبیاء و ائمه الهی)

بعد از انقلاب دولت موقت را مهندس بازرگان و همراهانش در دست می‌گیرند (گروه نهضت آزادی) . تضادی میان اندیشه دولت مهندس بازرگان و انقلاب وجود داشت .

با این حال چرا دولت به دست گروه نهضت آزادی افتاد ؟

یکی اینکه انقلابیون اصلاً انگیزه دخالت در کار های اجرایی را نداشتند (اگر هم انگیزه داشتند ، تجربه نداشتند)

عمده تشکیلات نیروهای انقلابی در موقع پیروزی انقلاب به صورت امنیتی بود (چون با ساواک درگیر بودند ، از لحاظ امنیتی اقتدار خوبی داشتند) اما سازماندهی برای کارهای اجرایی مثلاً بیمه و بانک و اقتصاد و ... نداشتند .

سابقه دوستی برخی افراد مثل آقای هاشمی رفسنجانی و شهید مطهری با مهندس بازرگان ، در انتخاب وی دخیل بود .

نکته مهم دیگری که در جلسه شورای انقلاب برای انتخاب مهندس بازرگان به عنوان رئیس دولت تأثیر داشت ، سابقه اجرای موفق او بود . مهندس بازرگان در رأس هیئت « خلأ ید » در زمان ملی شدن صنعت نفت به آبادان (محل عمده پالایشگاه ها) سفر کرده و مهندسان و کارگران بیگانه انگلیسی را از کشور خارج می کند . این اقدام یک تصور مثبت از کارکرد اجرایی مهندس بازرگان در ذهن انقلابیون ایجاد کرده بود .

اقدامات و اتفاقات دولت موقت :

- اجرای فرماندوم [همه پرسی] جمهوری اسلامی ایران (توسط دولت مهندس بازرگان)
- انجام انتخابات مجلس مؤسسان قانون اساسی (عده ای انتخاب شدند و نوشتن قانون اساسی را به دست گرفتند)
- در مقابل حرکت های تجزیه طلبانه در گنبد و کردستان (خصوصاً کردستان) رفتار و واکنش دولت بسیار سست بود (بر اثر تعلل ها می توان گفت تقریباً کردستان را از دست دادیم)
- عدم برخورد با گروه های چپ مانند حزب توده و فدائیان خلق
- سیاست نیروی سوم در قبال کشور های دنیا خصوصاً آمریکا را در پیش گرفت

عوامل شکست :

(اصل عامل : تضاد بین اساسنامه و افکار گروه نهضت آزادی با انقلاب)

اندیشه نهضت آزادی خصوصاً در فهم اسلام (اسلام مدرن) و سیاست با اندیشه ای که انقلاب را ایجاد کرده بود ، تفاوت داشت . طبیعتاً تضاد قابل پیدایش بود .

سازمان مجاهدین خلق دقیقاً راه و تفکرات گروه نهضت آزادی را دارند ؛ منتها اصول مبارزاتی به صورت مسلحانه در پیش می گیرند و مارکسیسم را راه و حقیقتی می دانند که انبیاء و ائمه الهی به دنبال آن بودند .

گروه سازمان مجاهدین خلق مبارزاتی علیه امپریالیسم داشتند ، منتها بعد ها به امپریالیسم پیوستند و از فکرگرایی دور شدند .

مثالی برای راه طی شده : اگر فرض کنیم امامان و پیامبرانی که خداوند آنان را تأیید نموده است ، یک حکومت جهانی را تشکیل دادند و چندین سال نیز حکومت کرده اند ؛ بشر به همین نوع از نهاد ها ، سازمان ها و علم و فناوری ها می رسید ، منتها مثلاً سرعت رشد و پیشرفت علم و فناوری بیشتر می بود *

گروه جریان مذهبی حوزه :

تشکیل دهنده آن آیت الله حائری یزدی در سال ۱۳۰۰ بود (تقریباً هم عصر ایجاد پهلوی) که در قم حوزه علمیه قم را تأسیس می کند .

سه گرایش عمده را می توان در میان مراجع تقلید یا مجتهدین قم در قبال حکومت شناسایی کرد (سه گرایش در تبیین موضع جریان مذهبی حوزه نسبت به امر حکومت وجود داشت)

یک گروه اعتقاد به عدم دخالت در سیاست دارند . عمدتاً هم اعضای این گروه یا علمای تهران بودند یا علماء و مراجع طرفدار (مدافع) انجمن حجتیه .

دومین گرایش مخالفت و عدم مبارزه بود . افراد بارز در این گرایش آیت الله گلپایگانی ، آیت الله مرعشی نجفی و آیت الله شریعتمداری بودند .

گروه دیگر که حضرت امام (ره) و شاگردانش یا علامه طباطبایی بودند ، به مبارزه اعتقاد داشتند . (یا قبل تر از آن مجتهدانی در تهران اعتقاد به مخالفت همراه با مبارزه داشتند ، اما نه مبارزه مسلحانه ؛ مبارزه مسلحانه مربوط به سازمان مجاهدین خلق است)

جریان سوم که به دنبال حکومت بودند ، یک اندیشه تأسیسی هم داشتند ؛ یعنی می خواستند چیزی را جایگزین کنند .

منبر ها و مساجد ، جزوات خاص ، مؤسسات پنهانی ، مطرح کردن بحث اسرائیل و فلسطین با جزوات و مؤسسات ، ترجمه آثار مبارزان عربی مخصوصا مصری ، چاپ مقالات در مورد مسائل روز و ... از جمله اقدامات آنان بود .

اندیشه :

حکومت را اصلی ترین ملاک برای خیر و شر در جامعه معرفی می کردند (حکومت در ذهن گروه سوم اهمیت فوق العاده ای داشت بر عکس دیگران)

تفسیر رسمی از دین را می پذیرند نه تفسیر به رأی .

حکومت را اصل کار می دانند .

بین اسلام و ایران هیچ گونه تفاوتی قائل نیستند .

در تعیین راهبرد حکومت اسلامی آنچه که اهمیت دارد منافع اسلام است نه منافع ملی

(تعریف این گروه از ملی گرایی با سایر گروه های ملی گرا تفاوت داشت)

* گروه انجمن حجتیه :

توسط مجتهدی به نام شیخ محمود تولایی (مشهور به شیخ حلبی) ایجاد می گردد .

مبانی فکری :

یک حرکت گروهی هدفدار مذهبی است ؛ مذهبی به معنای خاص آن ؛ یعنی شیعی

اندیشه این گروه چنین شروع شد :

« ما در عصر غیبت که به امام زمان معصوم منصوب از طرف خداوند دسترسی نداریم ، چه تکلیفی بر عهده داریم ؟

عصر غیبت گره خورده با امام زمان (علیه السلام) است و امام زمان (علیه السلام) نیز گره خورده با استراتژی انتظار خواهد بود . پس ما باید منتظر باشیم .

اگر قرار باشد کاری انجام دهیم ، آن کار چیست ؟

چون اساس امام زمان (علیه السلام) و انتظار برای اوست ، هر آنچه که امام زمان (علیه السلام) و انتظار را زیر سؤال ببرد ، مورد مبارزه ما قرار دارد و ما باید با آنان مبارزه کنیم .

پس :

در جامعه ایران امروز تنها چیزی (یا حرکتی یا فکری) که اندیشه امام زمان (علیه السلام) و انتظار را مستقیماً مورد هدف قرار می دهد ، « بهائیت » است . «

محمد علی باب فرقه بابیت را در زمان ناصرالدین شاه در شیراز ایجاد می کند . امیرکبیر که در خدمت ولیعهد بود ، محمد علی باب را اعدام می کند . پیروان محمد علی باب نیز به دو دسته تقسیم می شوند : ازلی و بهایی

پیروان حسنعلی بها که بهایی گری را تبلیغ می کردند ، بر پیروان یحیی صبح ازلی (که ازلی را تبلیغ می کردند) غلبه می نمایند و از آن پس پیروان محمد علی باب به نام بهائیت در دنیا شناخته می شوند پس گروه انجمن حجتیه تصمیم بر مبارزه با بهائیت گرفت ؛ مبارزه به صورت فرهنگی و اعتقادی

چرا ؟

زیرا اگر کسی به بهائیت اعتقاد پیدا کند ، دیگر نمی تواند منتظر امام زمان (علیه السلام) باشد ؛ چون او معتقد است امام زمان (علیه السلام) آمده است .

به دلیل اینکه این اندیشه (اندیشه بهائیت) مستقیماً « مهدویت » را هدف گرفته است ، ما باید با این اندیشه مبارزه کنیم .

اعضای گروه انجمن حجتیه معتقد بودند : « ما منتظریم ، برای هر کارمان نیازمند دلیل هستیم . به این خاطر با بهائیت مبارزه می کنیم که آنان با امام زمان (علیه السلام) مبارزه می کنند .

برای کار های دیگر دلیلی نداریم ؛ دخالت در سیاست کار ما نیست .

اجرای احکام اجتماعی و سیاسی اسلام دغدغه ما نیست .

اگر اسلام قوانینی همچون دیه ، جهاد ، امر به معروف و نهی از منکر ، احکام اقتصادی ، ارث و ... دارد ، به ما ربطی ندارد »

چرا ؟

آنان چنین پاسخ می دهند : « چون مسائل اجتماعی و در رأس آن سیاست ، بسیار پیچیده اند و کار ما نیست . ما برای ورود به سیاست نیاز به فرد معصوم داریم و در عصر غیبت دست ما از معصوم کوتاه است . پس اگر هم سمت حکومت و اجرای دستورات اجتماعی اسلام برویم ، امکان اشتباه داریم . این امکان اشتباه همه معادلات را به هم می ریزد و بنیان را بر هم می زند .

ما اگر اشتباهی بکنیم به نام دین نوشته خواهد شد و آن موقع کارکرد اساسی دین از بین می رود یا دین بدنام می شود »

گزاره دیگر در اندیشه انجمن حجتیه (به صورت رسمی یا غیر رسمی زیاد اعلام می شد) :

ما (انجمن حجتیه) سه دشمن اساسی داریم :

— اهل سنت (بدون تفاوت قائل شدن میان فرق مختلف)

— بهائیت (بدون تفاوت قائل شدن میان افراد)

— صوفیه (بدون تفاوت قائل شدن بین فرقه های مختلف)

نقد در مورد اندیشه محوری و دشمن های انجمن حجتیه :

نقد اساسی به اندیشه انجمن حجتیه در واقع دو مبدأ دارد اما روش نقد یکی است .

ادعای انجمن حجتیه :

۱. عدم دخالت در سیاست

۲. نداشتن تکلیف بر اجرای احکام اجتماعی اسلام

(دو مورد فوق ، دو مبدأ برای نقد هستند)

در هر دو مورد ما چنین عنوان می‌کنیم: آیا قبول دارید اگر در سیاست دخالت شود و یا احکام اجتماعی اسلام اجرا گردد، مفسده ای (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ...) از مفسد جامعه اسلامی کاسته می‌شود؟

پاسخ آنها (انجمن حجتیه) تأیید این گفته است.

اصلاً فلسفه شریعت بر این اساس است که اگر احکام اجرا شوند، جامعه به صلاح و رستگاری می‌رسد. اندیشه پیش‌فرض گروه انجمن حجتیه این است که: «ما کاری جز زنده نگه داشتن نام و یاد امام زمان (علیه السلام) انجام نمی‌دهیم؛ یعنی هر کاری می‌کنیم مورد تأیید امام زمان (علیه السلام) نیز هست.

سوال اساسی برای نقد این است: آیا می‌توانید ادعا کنید که امام زمان (علیه السلام) رضایت دارند که در سیاست دخالت نشود و یا احکام اجتماعی اسلام اجرا نگردند؟

اگر بله، در این صورت عصمت امام زمان (علیه السلام) زیر سؤال خواهد رفت؛ یعنی امام به مفسده راضی شده اند.

طبق روایتی که در نهج البلاغه ذکر شده است «الرّاضی بفعل قومٍ، کالدّاخل معهم» در این صورت انجمن حجتیه حامی مفسدین خواهند بود.

با این کار انجمن حجتیه، نه تنها عصمت امام زیر سؤال رفته است، بلکه برای اثبات این موضوع که امام زمان (علیه السلام) به این کار راضی شده است، باید ایشان را حاضر کنند و حضوری از محضر ایشان بپرسند که این امکان‌پذیر نیست.

اگر خیر، انجمن حجتیه رفتاری دارد که مورد قبول امام زمان (علیه السلام) نیست؛ یعنی این که گروه انجمن حجتیه به زیر سؤال رفته است.

گروه فراماسونری^۱ :

انجمنی سری است .

اصل آن به صورت تشکیلاتی در سال ۱۷۱۷ در لندن توسط خاندانی به نام خاندان هابزبورگ آلمان که به انگلستان صعود نموده بودند ، اولین لژ آن ایجاد می شود .

شهر هایی مانند لندن ، اسکاتلند ، پاریس ، بوستون آمریکا و نیویورک برای این گروه بسیار پر اهمیت بوده و در این شهر ها حرفی برای گفتن داشته اند .

لایحه حقوق انقلاب آمریکا ، لایحه حقوق انقلاب فرانسه و حقوق بشر سازمان ملل ، هر سه بر اساس قانون اساسی فراماسونری پایه ریزی شده است .

مبانی اندیشه :

- شعار های آزادی ، برابری و برادری مربوط به این گروه است .

در اصطلاحات علوم انسانی به محض شنیدن یک اصطلاح نباید سریعاً به سراغ رد یا تأیید آن رفت ؛ بلکه باید توجه کرد که نحوه تعریف این اصطلاح چه بوده است .

(برای نمونه در آمریکا سه تعریف بسیار مشهور از عدالت وجود دارد)

یعنی به محض شنیدن « عدالت ، انصاف ، برادری و برابری » نمی توان نظر به خوب یا بد بودن آن ها صادر کرد ؛ باید به سراغ تعریف آن ها رفت .

این شعار بر اساس آموزه های اومانیسم است .

- اندیشه رمزی ؛ یک سری اعداد و اشکال و ... که مربوط به عرفان یهود به نام « کابالا » است .

این گروه اعتقاد دارند که این اشکال و اعداد در تحولات جهان مؤثر هستند .

^۱ برای اطلاعات بیشتر به رمان و یا فیلم « کد داوینچی (The Da Vinci Code) » مراجعه کنید

مراحل تکامل فکری :

اول : خداوند

هر طور که خدا را تصور می‌کنی ، همان خدای توست !

دوم : ترویج اعتقاد به خداوند بدون دین و شریعت (دئیسم) ، نشر غیر مستقیم الهیات یهودی و مسیحی

سوم : حساسیت روی داروینیسم و تبلیغ آن (با این که خود معتقد نیستند)

چهارم : در آخر هم نفی خداوند (خدای هیچ‌کاره)

به جای خدا و روح ، طبیعت و انرژی را قرار می‌دهند .

جلسه سوم / مفاهیم پیشرفت و عقب‌ماندگی (۱) (۱۲ / ۷ / ۱۳۹۹) :

عنوان بحث : مفاهیم پیشرفت و عقب‌ماندگی ، که امروزه بعد از جنگ جهانی دوم تحت عنوان مفاهیمی مثل « توسعه‌یافته یا توسعه‌نیافته یا در حال توسعه » یا حتی « جهان سوم » مطرح می‌شوند .

البته جهان سوم حدوداً ۳۰ سال است که در دنیا غیر از ایران منسوخ گردیده است .

جهان اول ، جهان غرب ، لیبرالیسم به رهبری آمریکا بود . جهان دوم ، جهان شرق ، کمونیسم به رهبری شوروی بود . هر کشوری غیر از این دو گروه بود ، جهان سوم نام داشت .

منتها امروزه این‌ها وجود ندارند که ما بخواهیم از جهان سوم حرفی به میان آوریم .

در طول تاریخ این گونه نبوده است که ایرانیان این اصطلاحات پیشرفت و عقب‌ماندگی را تکرار و استفاده نمایند . این طور اصطلاحات و موارد از این دست مانند progress و پیشرفت ، بعد از آن جهان اول و دوم و سوم ، بعد ها توسعه یافتگی و نیافتگی و ... ، به لحاظ تاریخی از زمان جنگ های ایران و روس آغاز شد .

در جنگ های ایران و روس ، بعد از آن اوج و شکوهی که ایران در دوران صفویه و نادرشاه داشت ، تقریباً در میانه های این دوران کشور دچار انحطاط می شود و برخلاف تجهیز نیروی انسانی کافی در جنگ ها ، از روسیه شکست های سنگینی متحمل می گردد . شکست هایی همراه با تحقیر از جمله آنها ثبت قرارداد های ترکمانچای و گلستان .

این اولین شکست جدی ایران ، آن هم سنگین از همسایه شمالی بود . تقریباً می توان گفت کشور ایران تا ۲۰۰ سال اخیر با همسایگان شمالی اختلافی نداشت ؛ هر چند مناطقی وسیع و حاصلخیزی را در کشور داشتیم .

منتها تجربه ای شد که نخبگان ایرانی به این فکر بیفتند : « چه اتفاقی در این هستی رخ داده است که ما برخلاف آن ادعا های کلان چنین شکستی را متحمل شدیم ؟ »

ورود مدرنیسم به ایران یا از سمت باکو یا از سمت ترکیه بوده است (از سمت روسیه و اروپا) . اکثراً هم در اوایل کار تا حدود ۱۰۰ الی ۱۵۰ سال از سمت باکو بوده است .

در واقع خط مقدم کشور در مقابل مدرنیسم ، آذربایجان ایران بود .

آنان به این فکر می افتند « کشور های پیشرفته یقیناً راهی را رفته اند و به نتیجه رسیده اند که ما این راه را نرفته ایم »

بنابراین بحث پیشرفت کردن یا عقب ماندن از اینجا شروع شد .

دارالفنون ها ساخته شد ، اعزام ها و بورسیه ها مخصوصاً زمان امیرکبیر رونق گرفت و تا همین امروز نیز ادامه دارند .

معتقد بودند « ما باید همان راهی را برویم که کشور های پیشرفته طی کرده اند ؛ یقیناً به نتیجه خواهیم رسید »

استدلال چنین بود : « خدا یکی ، زمین یکی ، خورشید به یک شکل می تابد و ... ؛ چرا آنان پیشرفته ولی ما نه ؟ »

« پس این راه را باید شناخت »

از اینجا یک استراتژی به نام استراتژی تقلید آغاز می‌شود. البته تقلید نه به معنای ظاهری آن بلکه به معنای این که :

« راهی را که رفته اند بشناسیم و ما نیز همان راه را برویم تا به پیشرفت برسیم » ،

هنگامی که سوال شود :

چرا باید از غرب تقلید کرد تا به پیشرفت رسید ؟

پاسخ بدیهی است : « غرب پیشرفته است و غیر غرب عقب مانده که این پیشرفت را ندارد »

برای ادامه مطالب ابتدا دو مقدمه عنوان می‌شود ؛

مقدمه اول :

دو مفهوم مخالف یکدیگر را می‌توان به سه صورت بررسی نمود .

- تضاد : دو یا چند شیء یا مفهوم که وجود دارند (یعنی طرفین وجودی هستند ؛ دوگانه وجودی)

مثلاً رنگ یا آبی است یا سبز ، حیوان یا اسب است یا گربه

در تضاد که طرفین وجودی هستند ، دو حکم مطرح می‌شود :

۱- طرفین هرگز با هم جمع نمی‌شوند ؛ یعنی یک رنگ نمی‌تواند هم آبی باشد و هم سبز ، یک حیوان

نمی‌تواند هم اسب باشد و هم گربه (به شرط حفظ ماهیت ها)

۲- قابل رفع هستند ؛ یعنی یک رنگ که نه آبی باشد و نه سبز مثلاً قرمز ، یک حیوانی که نه اسب

باشد و نه گربه مثلاً موش .

- تناقض : یک طرف وجودی و طرف دیگر عدم آن وجود باشد (دوگانه وجودی و عدم وجودی) یک

رنگ یا سبز است یا غیر سبز ، یک حیوان یا اسب است یا غیر اسب .

در تناقض نیز دو حکم مطرح می‌گردد :

۱- همانند حالت تضاد ، طرفین هرگز با هم جمع نمی‌شوند ؛ یک رنگ نمی‌تواند هم سبز باشد و هم

غیر سبز ، یک حیوان نمی‌تواند هم اسب باشد و هم غیر اسب .

۲- برخلاف حالت تضاد ، غیر قابل رفع هستند ؛ یک رنگ نمی‌تواند نه سبز باشد و نه غیر سبز ، یک حیوان نمی‌تواند نه اسب باشد و نه غیر اسب .

- تضایف : رابطه وجودی که نسبی هستند مانند رابطه پدر و فرزند

در تناقض شکل سوم یا چهارم یا پنجم و یا ... وجود ندارد ولی در تضاد وجود دارد .

ادبیات قرآن ، ادبیاتی تناقضی است . برای نمونه حق و باطل (باطل : عدم حق) ، الله و طاغوت (طاغوت : هر چیزی که به جای الله بنشیند ، هر چیزی می‌تواند باشد مثل چوب ، یک امر ذهنی تخیلی و ...) ، نور و ظلمت (ظلمت : عدم نور)

دنیا در نظر قرآن به صورت نور و ظلمت است نه سیاهی و سفیدی (سیاهی و سفیدی تضاد است) در قرآن دوگانه‌هایی که مطرح هستند (مخصوصاً اعتقاداتی) دوگانه‌های تناقضی هستند مگر اینکه گفته شود « وجود » دارند مانند بهشت و جهنم (غیر از بهشت و جهنم ، عرش و کرسی و ... وجود دارند)

بر عکس کتاب مقدس که ادبیاتی تضادی دارد .

مقدمه دوم :

اگر درگیری یا برخورد واقعی (چه اقتصادی ، چه سیاسی و ...) بین دو یا چند گروه یا افراد رخ دهد ، یقیناً درگیری میان « حق ها » نیست ؛ یا درگیری بین حق و باطل است یا درگیری میان باطل هاست (میان منافع آنها)

حال چگونه تشخیص دهیم ؟

اگر مطرح شد : « این نباشد ، هر کسی دیگر باشد » ← درگیری میان حق و باطل است مانند ثقیفه که گفته شد « علی (علیه السلام) نباشد ، کسی دیگر باشد »

اگر مطرح شد : « هر کسی می‌گوید من باشم » ← درگیری بین باطل هاست (طرفین وجودی هستند . درگیری تضادی)

معمول است باطل ها چنین می کنند که فضای درگیری تضادی خود را تناقضی تعریف می کنند ؛ به این دلیل که این طور جلوه شود فضای درگیری ، فضای تناقضی حق و باطل است تا دیگران نیز وارد میدان شوند .

آن موقع است که اذهان منحرف می گردد ؛ یعنی ذهن ها به این سمت نمی رود که :

« امکان دارد نه این باشد و نه آن ، یک چیز دیگر یا چیز های دیگر باشد »

و چون این فکر به سراغ کسی نمی آید و اگر هم بیاید جرأت بیان آن وجود ندارد ، این فضا تشدید می شود .

ضربه های اساسی تاریخی نیز در همین مقاطع خورده می شوند ؛ مقاطعی که تصور می شود فضای درگیری ، درگیری میان حق و باطل است در حالی که درگیری میان باطل هاست . به دنبال آن وارد صحنه می شوند و به سمت یک باطل می روند بر علیه باطلی دیگر ...

نمونه آن موقع ایجاد مشروطه ؛

مشروطه به معنای این است که مجلس و قانون اساسی در کشور برقرار باشد . نبود آن یعنی استبداد شاهی حاکم است (دوگانه ای وجود دارد)

این درگیری در ماهیت اول خود ، یک درگیری تضادی است اما فضا به گونه ای ترسیم شده است که اذهان به این سمت متمایل نمی شود که می توان به غیر از مشروطه و استبداد ، شکل یا اشکال دیگری نیز متصور شد . آن موقع اگر باطلی نفی می شد ، باطل دیگری اثبات می گردید . در صورتی که می توان گفت هیچکدام ! منتها در ذهن نمی آمد .

مثلاً فردی به نام شیخ فضل الله نوری شکلی دیگر به غیر از دو مورد فوق متصور بود و بر « مشروطه مشروعه » اعتقاد داشت اما [مشروطه خواهان] نمی پذیرفتند ؛ زیرا فضای حاکم اجازه نمی داد .

یکی از ۹ نفری که جزء قاتلین شیخ فضل الله نوری بود ، در زمان پهلوی دوم به ریاست مجلس سنای شاهی نیز می رسد . شخصی به نام سید حسن تقی زاده .

وی در ۱۰ سال آخر عمر در هر سخنرانی خود ، به بر حق بودن اظهارات شیخ فضل الله نوری در مورد مشروطه اعتراف می کند . همچنین بیان می نماید راهی که برای مشروطه در پیش گرفته شد ، نتیجه مورد انتظار برای کشور را به دنبال نداشت .

وی افزود : « ما اصلاً نمی فهمیدیم که شیخ فضل الله چه می گفت ! ما اصلاً گوش ندادیم که او چه می گفت ، چون فضای تضادی را به فضای تناقضی کشیده بودند »

گروهی تصور می کردند : « اگر مشروطه ایجاد گردد چه می شود » و گروهی دیگر : « اگر مشروطه ایجاد نگردد چه می شود ! » . بعضی ها بر علیه دیگری فتوا می دادند . مثلاً « موافق مشروطه ، موافق امام زمان (علیه السلام) است و مخالف مشروطه ، مخالف ایشان است » و بر عکس .

اما هر گونه دیگری غیر از این که در فضای سیاسی کشور وجود دارد ، فضای تضادی است ؛ مانند چپ و راست ، اصلاح طلب و اصول گرا ، لیبرالیسم و مارکسیسم و ...

در کشور های مختلف به همین دلیل نیز فضای سیاسی را به صورت تضادی ایجاد کرده اند . مثلاً با این که ۲۰۰ و اندی از انقلاب آمریکا گذشته است ، چنین است : یا جمهوری خواه یا دموکرات در فرانسه حدوداً ۴۰۰ سال (مخصوصاً ۲۰۰ سال اخیر) است که فضا به شکل « یا محافظه کار یا کارگر » وجود دارد .

یا در ژاپن ، دو گروه محافظه کار یا حزب دموکرات .

ایتالیاست که فضای تضادی آن حدود ۶ یا ۷ گروه است ؛ معمولاً فضا ها دو گانه هستند .

بر عکس نیز وجود دارد ؛ یعنی گاهی فضای تناقضی ، به صورت تضادی جلوه می شود .

فضای قیام امام حسین (علیه السلام) ، فضای تناقضی یعنی درگیری میان حق و باطل بود . منتها حکومت این تناقض را به صورت تضادی جلوه می دهد . به همین دلیل بود که دیگران برای پیوستن به قیام امام و یاری ایشان اقدامی نکردند . این در صورتی بود که در بصره لشکری آماده کمک به امام حسین (علیه السلام) بود اما حکومت این گونه عنوان کرد : « دو گروه تضادی درگیر شده اند ، به ما چه ! »

بعضی مواقع استراتژی حکومت (حکومت به معنای نظام نه به معنای قوه مجریه) این است که فضای تضادی را تناقضی جلوه می دهد .

به تعبیر ابوسفیان : « [قدرت] را همچون یک گوی به یکدیگر پاس دهید و اجازه ندهید از دستتان خارج شود » . یعنی هر باطل منافع باطل دیگر را به طور نسبی تأمین می کند و به همین صورت جلو می روند .

درگیری میان باطل ها ، درگیری بر سر منافع است و درگیری بر سر منافع یک درگیری جدی است ؛ یعنی این تضاد ، تضادی جدی است . هر یک از طرفین درگیری (باطل ها) به محض دستیابی به فرصت درصدد نابودی دیگری بر می آید اما آنچه آنان را در این زمینه محتاط کرده است ، تردید داشتن به میزان قدرت طرف مقابل است (یعنی آیا می توان آن را به طور کامل نابود کرد یا خیر ؟)

مثال تاریخی : مانند درگیری بنی امیه و بنی عباس یا کشورگشایی ها و ...

ادامه بحث :

رابطه بین دو مفهوم غرب و غیر غرب (یا همان شرق) ، رابطه ای تناقضی است نه تضادی . رابطه میان پیشرفت و عقب ماندگی هم یک رابطه تناقضی است نه تضادی .

عقب ماندگی یعنی پیشرفت انجام نشده است .

اگر این گفته مورد قبول واقع شود ، اصطلاحی که بسیار شنیده می شود « در حال توسعه » عملاً بی معنی است ؛ یعنی یا پیشرفته هستیم یا نه .

بدین ترتیب بین « پیشرفت و عقب ماندگی » و « غرب و غیر غرب » شکل سوم وجود ندارد .

جهان سوم به خاطر آن دوگانه ای که در دنیا ایجاد شده بود ، پا به عرصه گذاشت و گر نه چنین مفهومی وجود ندارد .

هنگامی که قصد داریم از مفاهیم نسبی استفاده نماییم ، به ملاک و یا مبدأ نیازمندیم .

آیا این ملاک ها نیز نسبی هستند ؟

نسبی به معنای متکسر بله ، یعنی هر کسی می تواند ملاک خود را داشته باشد .

اما نسبی به این معنا که « کدام باشد اما کدام نباشد » (حق و باطل) ، ملاک ها نسبی نیست .
پس ما برای حکم دادن به پیشرفته یا عقب مانده بودن یک فرد ، یک گروه ، یک ملت و ... نیاز به ملاک داریم .

اگر پیشرفته بودن غرب مورد قبول واقع شود ، طبق ملاک های زیر است :

تکنولوژی (فناوری)	— علم
هنر	— فرهنگ
سیستم حقوقی	— سیستم سیاسی
سیستم اجتماعی	— سیستم اقتصادی
زمان	— زبان
دین	— نژاد
و ...	— جغرافیا

مهم نیست که تمام این ملاک ها مورد تأیید همگان برای نظر به پیشرفته بودن واقع شود ، مهم این است که حداقل یک مورد به عنوان ملاک پیشرفته بودن پذیرفته شود ؛ یعنی ملاک وجود دارد .

نکته مهم در اینجاست که اگر این ملاک ها مطرح می شوند ، هر نوعی از آنها مدنظر نیستند مثلاً

ملاک علم : نه هر علمی ، فقه علم است فیزیک هم علم است . حال کدام ملاک پیشرفته دانستن غرب است ؟

ملاک تکنولوژی : ساخت یک کوزه نیز تکنولوژی است ، حفر قنات نیز تکنولوژی است اما این ملاک پیشرفته بودن نیست .

ملاک فرهنگ : آدمخوار ها هم فرهنگ و نظام ارزشی دارند ، نظام رفتاری دارند .

ملاک هنر : هر کسی هنری دارد .

و ...

پس موارد ذکر شده ملاک هستند اما نه هر علمی ، نه هر فناوری ، نه هر فرهنگی و ...

آن مصادیقی از این مفاهیم به عنوان ملاک پیشرفت تلقی می‌شوند که مورد قبول همگان باشند ؛ به تعبیری « ملاک به روز » باشند . (آنچه که همین الان در غرب است ؛ حتی شکل قدیمی آن نیز مورد نظر نیست)

حال سوال اساسی مطرح می‌شود :

آیا انبیاء و ائمه الهی (علیهم السلام) با توجه به این ملاک ها پیشرفته هستند یا عقب مانده ؟
اگر پیشرفته هستند ، باید ثابت کرد حداقل یکی از این ملاک ها را دارند .

ما آن مصداق هایی از اینان را قبول داریم که هم اکنون در دنیای غرب وجود دارد :

علم : انبیاء و ائمه الهی کدام فرمول فیزیک ، شیمی یا ریاضی را بیان کرده اند ؟

فرهنگ : آیا فرهنگ آمریکایی را انبیاء و امامان (علیهم السلام) قبول کرده اند ؟

نظام سیاسی : نظام سیاسی مبتنی بر رأی گیری است ؛ آیا انبیاء و یا امامان (علیهم السلام) با رأی مردم انتخاب شده اند ؟

نظام اقتصادی : نظام اقتصادی کاملاً ربا محور است (بانکداری ، بیمه و حتی گمرک) . ربایی که در حکم محاربه با خداست ؛ این مورد پذیرش انبیاء و ائمه الهی (علیهم السلام) هست ؟

تکنولوژی : بیش از ۳۰۰۰ سال است که باروت کشف شده است ؛ امام حسین (علیه السلام) می‌توانستند با یک دینامیت کار را تمام نمایند !

داستان حضرت ابراهیم علیه السلام :

ایشان پیرمردی بودند که فرزند جوان خویش ، حضرت اسماعیل علیه السلام را به قربانگاه برای قربانی می‌بردند . پرسیدند به کجا می‌روید؟ حضرت فرمود خواب دیدم می‌خواهم پسر مرا قربانی کنم . از پسر پرسیدند ، حضرت اسماعیل علیه السلام پاسخ گفتند ایشان پدر من و پیامبر الهی است ، چنین خواب دیده است و می‌رویم که مرا قربانی کند .

حضرت ابراهیم علیه السلام حتی وحی هم نه ، بلکه تنها خواب دیده بودند . رسماً نیز قصد قربانی کردن فرزند را داشتند . بعد از این امتحان نیز تنها پیغمبری (به غیر از رسول اکرم صلی الله علیه و آله) که به مقام امامت نیز رسیدند ، حضرت ابراهیم علیه السلام بودند .

حال اگر در جامعه امروز چنین اتفاقی بیفتد ، واکنش دیگران در برابر شخصی که کسی را طبق خواب خود می‌خواهد قربانی کند ، چه خواهد بود ؟

از نظر علوم انسانی این شخص اختلال روانی دارد .

علوم انسانی که ائمه الهی بیان می‌نمایند ، برگرفته از قرآن است .

یا مسئله عذاب قوم ها مانند قوم لوط ؛

قوم لوط دوازده شهر بودند ، عذاب قوم لوط در صبح زود این دوازده شهر را ویران کرد . سجیل مسومه از آسمان نازل می‌شد ؛ یعنی به نام هر فردی یک سنگ به سر او اصابت می‌کرد و او را از بین می‌برد . در بین این مردم قطعاً زنان و کودکان بی‌گناه نیز وجود داشتند ؛ بر اساس کدام یک از آموزه های علوم انسانی این رفتار مورد قبول واقع می‌شود ؟

دلایل اثبات پیشرفته بودن انبیاء و ائمه الهی :

۱- تفسیر موجود از یک سری آیات و روایات مبتنی بر قواعد فیزیکی و شیمیایی

تفسیر : اصلی‌ترین دلیل نیز همین است ؛ از یک سری آیات و روایات می‌توان با تفسیر ، استنباط و اثبات نمود که این ها گویای مجموعه ای از نظامات و قواعد فیزیکی و شیمیایی هستند . حتی تعدادی تفسیر غیر مشهور نیز وجود دارد که با این مبنا کل قرآن را تفسیر کرده اند .

ذکر چند نمونه از این تفاسیر :

- پیامبر اسلام صلوات الله علیه فرموده اند شب ها آشغال ها را از خانه بیرون بگذارید ؛ زیرا شیاطین دور آن جمع می‌شوند .

چنین تفسیر می کنند که منظور پیامبر از شیطان همان میکروب یا ویروسی است که امروزه کشف شده است . به همین دلیل ایشان می فرمایند آشغال ها را از خانه بیرون قرار دهید .

- یا مثلاً در تفسیر سوره فیل ، چگونه ممکن است سنگریزه هایی یک لشکر را نابود کنند ؟

تفسیر : آن زمان دانشمندانی در مکه زندگی می کردند که با نگهداری و پرورش میکروب های عامل طاعون یا سل یا وبا و ... آشنا بودند . بنابراین اینان شبانه این میکروب ها را با آب لشکر دشمن آلوده کردند و در نتیجه لشکر ابرهه بر اثر این میکروب ها بیمار گشته و همگی کشته شدند . حال خداوند در قرآن بخواهد این واقعه را نقل نماید ، برای فهم مردم آن زمان از ویروس ها به سجیل (سنگریزه کوچک) و از آن دانشمندان به پرندگان ابابیل تعبیر می کند .

نقد این تفاسیر :

لازمه امور عبادی این است که نیت آن برای خداوند باشد .

تحمل گرسنگی از صبح تا شب روزه محسوب نمی شود (روزه یعنی انجام ندادن کار هایی که روزه را باطل می کند تنها به خاطر خداوند)

خم و راست شدن و اجرای حرکات و سکنات نماز ، نماز تلقی نمی شود .

رفتن به مکه و دور زدن خانه کعبه (حتی هزار دور !) حج محسوب نمی شود .

هر چقدر هم یک پنج مال پرداخت شود ، خمس نیست .

و ...

چرا ما صبح ها برای نماز بیدار شویم تا نشاط و نظم پیدا کنیم ؟ می توان به جای آن ورزش انجام داد ، آن هم نه یک ساعت قبل از طلوع آفتاب ، به محض طلوع آفتاب از خواب برخاسته و ورزش هایی نظیر زومبا یا ژیمناستیک سوئدی انجام می دهیم . این حالت هم ورزش است ، هم نشاط و شادابی ، هم سحرخیزی و ...

پاسخ این است که ما این اعمال را به نیت قرب الهی انجام می‌دهیم ؛ یعنی اینان زمانی درست هستند که نیت آن الله باشد ؛ یعنی « خدایا من به خاطر تو ، چون تو گفتی من این کار ها را انجام می‌دهم » اینجا می‌شود عبادت درست

اصلاً فرق عبادات و معاملات این است ؛ در خرید و فروش ، اجاره ، ازدواج و ... نیت هر چه باشد درست است اما در عبادت نیت انسان اصل قرار می‌گیرد .

- دو دریاچه در کرائیب هستند ، یکی شور یکی شیرین ، مرزشان ثابت است و با یکدیگر مخلوط نمی‌شوند ؛ « مرج البحرين لا يلتقيان » (سوره الرحمن آیه ۱۹)

آیا چنین انطباقاتی درست هستند ؟

از کجا معلوم این دو دریاچه که در بالتیک هستند ، همان دو دریاچه مدنظر قرآن باشند ؟

اصلاً احکام شرع اعتباری هستند . اعتباری به معنای بی ارزش نیست بلکه اعتباری نظم دهنده است . این گونه تفاسیر بسیار وجود دارند . اصلاً مکتب های تفسیری ایجاد شده اند . چنین مکاتب تفسیری هم در اهل سنت و هم در تشیع وجود دارد . در ادیان دیگر نیز پیدا شده است .

- حضرت علی (علیه السلام) فرمودند از آب برایتان نور می‌گیرم ؛

تفسیر : منظور امام تولید برق از آب و در نهایت چراغ بوده است اما مردم آن زمان فهم و شعور درک برق را نداشتند !

اولاً چه کسی گفته است برق گرفتن و نور و چراغ فهم و شعور لازم دارد ؟

دوماً چگونه نور را به برق تفسیر می‌کنند ؟

انطباق و تفسیر در این گونه موارد مرتبط نیستند ؛ بلکه درست است که چنین روایتی وجود دارد ، علم نیز این موضوع را اثبات کرده است اما از کجا معلوم امام قصد داشتند این مطلب را بیان نمایند ؟

البته این افراد دغدغهای نیز دارند ، در تضادی گیر افتاده اند :

« اگه نگیم قرآن میشه غیر علمی ، پس می‌گیم ! » یا « وجهه اسلام خراب میشه »

با اینکه با کمی فکر می‌توان گفت « اصلاً کی گفته ؟ از کجا آمده ؟ »
- « الله نور السماوات و الارض مثل نوره » (آیه ۳۵ سوره مبارکه نور)

تفسیر آیه : اشاره به نظریه موجی بودن نور دارد !

چنین می‌شود که تصور از دین ، تصویری غلط می‌شود . این گونه تصورات بر روی آب بنا شده اند ؛
یعنی با یک سوال « از کجا معلوم ؟ » اساس آن متزلزل می‌گردد .

دغدغه این افراد به این خاطر است که در تضادی گیر افتاده اند ، تصور کردند تناقض است ، بین دو
انتخاب هیچ کدام ، پس « بریم بسازیم ! »

چرا بسازیم ؟ شاید چیزی از ریشه غلط فهم شده است . شاید گزاره اشتباه آمده است .

۲- روایت رسول خدا صلوات الله علیه « اطلبوا العلم ولو بالصین »

استنباط :

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آن زمان امر فرمودند که مردم به دنبال طلب علم بروند ولو
آن علم در چین باشد ؛ آن علمی که ایشان مدنظر داشتند در چین که وجود نداشت ، منظور حضرت
علم و تکنولوژی روز بود ؛ پس پیغمبر خدا به مسلمانان فرمودند که به دنبال کسب تکنولوژی روز (که
در چین بود) باشید!

امروزه نیز همین است ؛ سخن پیامبر که به مرور زمان کهنه نمی‌شود . یعنی « ای مسلمانان ، به دنبال
علم و تکنولوژی روز باشید ولو آن علم و تکنولوژی در آمریکا ، در فرانسه ، در آلمان و ... باشد .

این استنباط و استدلال این افراد است .

جلسه چهارم / مفاهیم پیشرفت و عقب ماندگی (۲) (۱۳۹۹ / ۷ / ۱۹) :

(ادامه مباحث جلسه پیش) نقد استدلال :

کلمه « لو » در این روایت جای بحث دارد . اگر به جای آن حتی بود ، آن موقع شرایط فرق می کرد و آن معنایی را که مدنظر مفسرین بود تا حدودی دربرداشت . اما این « لو » امتناعیه است ؛ یعنی در جایی استفاده می گردد که قرار نیست چنین اتفاقی بیفتد . مثلاً در فارسی گفته می شود « اگر آسمان به زمین بیاید ، این کار انجام می شود » ؛ اگر آسمان به زمین بیاید من این کار را انجام می دهم ؟ نه ، منظور ما این نیست بلکه با گفتن این جمله قصد رساندن اهمیت موضوع را داریم .

در اینجا « لو » به معنای اگر است . در این نوع « اگر » اهمیت موضوع گفته می شود ؛ یعنی این موضوع آن قدر مهم است که حتماً باید به دنبال آن رفت و انجامش داد .

پس این روایت پیامبر که می فرمایند به دنبال علم بروید ، اگر آن علم در چین باشد ، نه اینکه به چین بروید! بلکه یعنی آن علم را من پیامبر به شما می آموزم ، پس گوش کنید . ولی مردم آن زمان از علم ایشان استفاده نمی کردند . همه به دنبال علمی که پیامبر و ائمه ارائه می دادند ، نبودند . نه تنها علم بلکه به دنبال حرف های الهی نیز نبودند . اصلاً نمی خواستند بشوند!

بنابراین رسول خدا (صلوات الله علیه) می خواستند اهمیت علم خود را به مردم بفهمانند این گونه بیان فرمودند ؛ یعنی « این علمی که من به این سادگی در اختیار شما قرار می دهم اگر در چین بود ، ارزشش را داشت خودتان را چین برسانید و آن علم را بیاموزید ، حال که لازم نیست این راه را بروید! »

حتی اگر از این مقوله « لو » هم بگذریم ، یک فضای تاریخی اجازه نمی دهد این روایت را این طور که مفسران می گویند ، تفسیر کنیم . آن هم این است که پیامبر چنین روایتی را فرمودند اما کسی برای علم آموزی به چین نرفت . حتی یک نفر از اصحاب ایشان نیز (مانند ابوذر) به چین نرفت! اصحابی که جان خود را فدای رسول خدا می کردند .

{ پس روایت « اطلبوا العلم ولو بالصین » اهمیت علم پیامبر را می رساند }

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز فرموده اند « سلونی قبل أن تفقدونی ... »

از من بپرسید ، من به راه های آسمان آشناتر هستم تا به راه های زمین .

اما مردم آن زمان یا ایشان را مسخره می کردند یا سوال های بی معنی و بی فایده می پرسیدند مثلاً تعداد تار های ریش خود !

شخصی در مکه کنار کعبه از ابن عباس سوالی پرسید که وی جواب دهد . به جای ابن عباس ، امام حسین (علیه السلام) جواب دادند . آن شخص به امام فحاشی کرد که چرا ایشان جواب دادند . بعد گفت که حتی اگر امام عالم ترین فرد زمان خودش نیز باشد ، من نمی خواهم چیزی از او یاد بگیرم !
مردمان آن دوران این گونه در مقابل علم پیامبر و ائمه رفتار می کردند .

پس در اینجا رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) باید اهمیت این علم را برسانند ؛ بنابراین در این روایت چنین تعبیری به کار می برند .

در این جا ما ظاهر روایت را مدنظر قرار می دهیم ، آن هایی که استنباط می کنند به تفسیر روایت می پردازند .

« طلب علم » که همان طلب علم است ، « چین » هم که جایگاه خودش قرار دارد ، سخنان پیامبر نیز که سراسر علم بوده اند و جهل نیستند . اصلاً رسول خدا (صلوات الله علیه) می فرمایند که علم اول آخر در نزد من است .

روایتی است در این باب که هر آنچه که غیر از راه ما (انبیاء و ائمه الهی) به شما می رسد علم نیست ، جهل است .

به عنوان مثال زمانی که یک فرد فیزیکدان در مورد علم اظهار نظر می کند ، اولین چیزی که به ذهن می رسد علم فیزیک است . ممکن است علم معنا های دیگری نیز داشته باشد اما نیاز به دلیل دارد .

این موضوع را مبادرت می گویند ؛ یعنی اولین چیزی که به ذهن می رسد .

پس : اولین چیزی که در ذهن می آید ظاهر روایت است و تفسیر آن نیست .

ادعای پیامبر این است که ایشان فقط علم می گویند ؛ پس به دنبال علم بروید . علم به چه معناست ؟ علمی که پیامبر می گوید . آیا غیر از این می تواند باشد ؟ بله اما نیازمند دلیل است .

دلیل آن « ولو بالصین » باشد . خیر ، این دلیل نمی تواند باشد با دلایلی که قبلاً توضیح داده شد .

۳- شیمی‌دانی به نام جابر بن حیان شاگرد امام صادق (علیه السلام)

در اینجا بحث بر روی این دانشمند که ایرانی و شیمی‌دان بود ، نیست (طبق شواهد تاریخی همین اندازه کافی و درست است) بحث روی عنوان شاگرد امام صادق (علیه السلام) که علم شیمی را از ایشان آموخته است ، می‌باشد .

در بررسی یک روایت مثلاً همین روایت اخیر از پیامبر ، چگونه بفهمیم این روایت را پیغمبر فرمودند ؟ یک راه این است ؛ متن روایت را بررسی می‌کنیم که آیا این سخن حتی از زبان یک انسان عادی نیز گفته می‌شود ؟

مثلاً روایت است که یک هفته درمیان ، سر روی زمین و پاها رو به آسمان بدون اینکه چیزی بخورید ، بایستید!

چنین روایتی واضح است که بی‌معناست . اگر نباشد هم فایده‌ای ندارد .

اما در مواردی مشاهده می‌شود که متن روایت معقولانه و منطقی است ؛ در اینجا به دنبال کسانی می‌رویم که روایت را نقل کرده اند یعنی « راویان » .

علمی که این موضوع را بررسی می‌کند علمی است به نام « علم رجال » .

هر کسی در مسیر نقل قول روایات وجود دارد ، در این کتاب ها نام برده شده است . هر کدام از این کتب نیز ده ها جلد و حدوداً بیست و چهار هزار نفر هستند (رجال کَشّی ، رجال نجاشی و ...) .

اگر کسی در روایات ما باشد (سلسله روایات) حتماً نام او را در کتاب می‌نوشتند . اگر هم نمی‌شناختند ، مجهول یا مهممل (یعنی کسی در مورد آن حرفی نزده است) ثبت می‌کردند یا جلوی آن خط می‌کشیدند تا شخص دیگری در ادامه آن چیزی ننویسد . یعنی کارشان تا این حد دقیق بوده است .

حالا ...

اسم جابر ابن حیان در هیچ یک از کتاب های رجالی شیعه وجود ندارد .

آیت الله خوئی در کتاب دایره المعارف موضوعی علم رجال خویش ذکر کرده است که این فرد وجود داشته است منتها اسمی از او برده نشده است .

ما می‌پرسیم « دلیل شما مفسیرین چیست ؟

چون اروپایی ها و مستشرقین ذکر کرده اند که چنین فردی وجود داشته است ، چرا کسی اسمی از وی نیاورده است ؟ »

نقد ما این گونه است :

اگر قرار باشد ما با نظر مستشرقین دین تعیین کنیم ، بسیاری از مسائل به زیر سوال می‌روند . مستشرقین ریشه تشیع را در فردی یهودی به نام « عبدالله بن سبع » می‌دانند . نمی‌شود برخی مسائل را از آنان قبول کرد و برخی مسائل را نه .

یک موقع بله ، اندیشمند و شیمی‌دانی وجود داشته است . در زمان امام صادق (علیه السلام) نیز می‌زیسته است . تا اینجا مورد قبول است . همین حرف مستشرقین برای ما حجت است .

اما یک موقع نه ، من با این فرد قصد دین‌ساختن برای خود را دارم .

یعنی این فرد وجود خارجی داشته است اما به عنوان شاگرد امام صادق (علیه السلام) نه ، چنین چیزی اثبات نمی‌شود .

تمرکز بحث ما در اینجا این است که با حرف مستشرقین نمی‌توان دین ساخت . مستشرقین عقیده دارند عاشورا صحنه درگیری دو پسر عمو بر سر یک زن بوده است یا در بهترین حالت این که درگیری بر سر قدرت بوده است!

واقعاً ما باید این تفسیر را بپذیریم ؟

مستشرقین می‌گویند « چگونه در این مورد جابر بن حیان را از ما می‌پذیرید (از خودتان هیچ نشانه ای ندارید) ولی این اعتقاد ما برای عاشورا را نمی‌پذیرید ؟ پس این را هم بپذیرید ، شاید ما به چیز هایی دست یافتیم که شما بعد ها دست خواهید یافت »

اما چه شد که مفسرین که می‌دانند این گونه تفاسیر بر روی آب هستند ، بدون دلیل استناد می‌کنند ؟

این گونه پاسخ می‌دهند « ما که می‌دانیم منابع و آموزه های دینی فاقد آن چیزی هستند که ملاک های پیشرفت غرب است . این که بدیهی است . ما آیه و روایت فیزیک و شیمی و ریاضی نداریم . اگر داشتیم خودمان قبل از آنان پیدا می‌کردیم »

مثلاً اگر آیه « الله نور السماوات و الارض » نظریه موجی بودن نور در مقابل ذره ای بودن آن را بیان می‌کند ، چرا دویست سال پیش یکی از علماء این موضوع را نفهمید ؟ یا در زمان صفویه چرا ملاصدرا این را نفهمید ؟

اگر قرار بود منابع ما این چنین اطلاعات و مفاهیمی را بیان کنند ، در این هزار و چندین سال خودمان دست پیدا می‌کردیم (واقعاً هم منابع ما این گونه نیستند)

پس راه حل این افراد چنین شد (راهکار های حل رابطه دنیای کنونی با آموزه های دین) :

۱- نفی مطلق دین :

عده ای در اقلیت ، دین را نفی کردند . این گروه اعتقاد پیدا کردند که دین و آموزه های آن مفاهیم بسیار ارزنده ای هستند اما در زمان ما فایده و کاربردی ندارند! پس دین امروزه کارا نیست .

همچنین بیان کردند که الگو های دینی نیز انسان های والایی هستند اما هر آنچه اظهار نموده اند مربوط به زمان خودشان بوده است .

۲- نفی مطلق علم :

گروه دوم نیز در اقلیت هستند (البته اقلیت محض هم نیستند بلکه نسبت به گروه سوم در اقلیت هستند) .

اینان اعتقاد دارند علم (به معنای science آن) و هر آنچه که دنیای کنونی به آن رسیده است ، چون در منابع دینی ما ریشه ندارد پس کاربردی هم نخواهد داشت .

{ نفی مطلق علم و تکنولوژی و ... }

در بیان هایی مثل « ما در دوران حیرت هستیم ، نمی فهمیم کی به کیه ، پس باید از مظاهر علم دوری کنیم ، مجبور به استفاده هستیم مثلاً چاه آبی نیست مجبوریم از شیر آب استفاده کنیم و ... » نفی مطلق علم ، تکنولوژی ، فرهنگ و سیستم های معاصر خواهد بود .

۳- راه طی شده :

عده ای به رهبری میرزا ملکم خان (ظاهراً مسلمان است) ، پدر روشنفکری ایران در آن زمان بعد از جنگ های ایران و روس تقریباً میانه های حکومت ناصرالدین شاه چنین اظهار می کنند :

« کنار گذاشتن دین اشتباه است . دنیای کنونی را نیز نمی توان کنار گذاشت (دنیا به آنچه که باید می رسیدند ، رسیدند) . اعتقاد این است که هر آنچه که دنیای کنونی به آن رسیده است ، دقیقاً آن چیزی است که انبیاء و ائمه الهی به دنبال آن بوده اند » این همان راه طی شده است که جلسات قبل اشاره شد .

دغدغه اینجاست : دلیل برای راه طی شده چیست ؟

پاسخ : ذکر نمونه هایی که قبلاً هم اشاره شد :

- جابر بن حیان که شیمی را از امام صادق (علیه السلام) آموخته است .

- تفسیر « سجیل و ابابیل » در سوره مبارکه فیل

- برداشت نظریه موجی بودن نور در آیه « الله نور السماوات و الارض ... »

- تطبیق دو دریاچه در بالتیک به آیه « مرج البحرين لا يلتقيان ... »

- و ...

در واقع این ها تفسیر های نوین یا تفسیر های معاصر است (یا تفسیر های راهنما ؛ یعنی انسان را به یک علم روز راهنمایی می کند)

دغدغه این افراد این است که اعلام نمایند آنچه که دنیای کنونی از آن دم می زند ، دقیقاً همان چیزی است که انبیاء و ائمه الهی (علیهم السلام) به دنبال آن بودند .

چرا ؟

- یا باید دین را نفی کرد یا دنیای کنونی را . اینان حد وسطی یافته اند اما دلیل ندارند . برای اینکه از این منگنه رهایی پیدا کنند ، به سراغ ساختن دلیل و یقین می روند !

یادآوری می شود که در مواردی تضاد را تناقض جلوه می دهند تا احتمالی وجود نداشته باشد که راه دیگری نیز هست . شاید موضوع اشتباه تفهیم شده است .

مشهوراتی وجود دارند (مورد پذیرش همگان است) که برای ما دین و الگو نمی سازند و مبدأ فکری نیستند .

مثلاً جزایر قناری وجود دارند یا خیر ؟ یا یک حیوان خاص در استرالیا زندگی می کند که در هیچ جای دیگر دنیا نیست .

ما نباید دغدغه داشته باشیم که واقعاً چنین چیزی هست یا نه (کاربردی برای ما ندارد) حتی با کمترین اسناد نیز می توان تأیید کرد .

حال چرا این حساسیت وجود ندارد و درست هم هست ؟

- زیرا این گزاره ای که مشهور است ، ربطی به مبدأ و مبنای فکری ندارد (یعنی خیلی مهم نیست) اما زمانی یک سری از مشهورات برای ما الگو سازی می کنند ، برای ما دین و روش زندگی درست می کنند ، مبنا و مبدأ فکری می سازند . چه اشکالی دارد اینجا حساس شویم و دلیل بخواهیم ؟

- اشکال دارد ولی اشکالش اینجاست که همه قبول کردند .

چه اشکالی دارد این فضا را بشکنیم ؟

ذکر نمونه :

هر کسی پیرو هر مکتب اقتصادی که باشد « دست پنهان » آدام اسمیت (اندیشمند و اقتصاددان قرن ۱۸ انگلستان) را قبول دارد ؛ یعنی چطور عرضه و تقاضا در بازار به تناسب می رسند ؟

- دستی پنهان که همان دست پنهان آدام اسمیت است .

اگر عده‌ای به دلیل منافع شخصی بازار را تنظیم می‌کنند ، این دست آشکار است نه دست پنهان دست پنهان ، یعنی دستی که دیده نمی‌شود ؛ پس اگر دیده نمی‌شود چرا پذیرفته شده است ؟ - بازار خودش این تناسب را ایجاد می‌کند .

از کجا و چگونه تنظیم می‌کند ؟

این را پاسخ درستی نمی‌دهند ؛ حال ما بیان می‌کنیم « امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) پنهان » ، در اینجا می‌پرسند « از کجا معلوم ؟ »

منتها در مقابل اینان کسی نمی‌گوید « از کجا معلوم ؟ »

آیات و روایات را نباید به داستان ها و الگوسازی های فکری انطباق داد . از ظاهر روایت هر چه فهم شود ، همان مدنظر است . اگر از قرآن یا روایات شواهدی موجود بود ، تفسیر امکان پذیر است . به عنوان مثال آن آب شور و شیرین که با یکدیگر مخلوط نمی‌شوند و ... ، روایتی وجود دارد که نقل می‌کند اینان امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) هستند .

ما چنین اظهار یا تفسیر می‌کنیم : این یک مفهوم کلی است نه این که قرآن قصد داشته است این را بیان کند بلکه یکی از مصادیق آن امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) هستند .

یا در مورد « نبأ عظیم » که خداوند می‌فرماید « از تو می‌پرسند از یک نبأ عظیم ... » . اگر خود قرآن در مورد آن کلمات سخن گفته است ، ما نیز انطباق می‌دهیم و اگر فردی را نام برده است ، ما اظهار می‌کنیم که این شخص جزء افراد خودش است . در اینجا ما حق نداریم اظهار کنیم که همه اش همین را می‌خواسته بیان کند . در اینجا نیاز به معصوم داریم .

قرآن بسیاری از وقایع را مستقیماً توضیح نداده است و ما به صورت مفهوم کلی آن را می‌پذیریم . جایی که دلیلی نداریم ، متوقف می‌شویم و اظهار نظر نمی‌کنیم . همین اندازه که قرآن بیان کرده است کافیهست ، منتها ما طریقه استفاده (از قرآن) را بلد نیستیم .

در اینجا نیز بحث همین است که باید به یک سری از مشهورات شک کنیم . مثلاً پرسیم « چه کسی گفته است آن ملاک هایی که نام برده شد ، ملاک های سنجش پیشرفت و عقب ماندگی هستند ؟ » یا « اصلاً این گزاره که غرب پیشرفته است و غیر غرب عقب مانده از کجا آمده است ؟ »

در واقع گزاره صحیح این بوده است : « غرب قدرتمند است و غیر غرب ضعیف »

منتها این عوض شده است به « غرب پیشرفته است و غیر غرب عقب مانده »

یعنی آن ملاک هایی که برای پیشرفت و عقب ماندگی برشمردیم ، منابع قدرت هستند نه ملاک های پیشرفت .

برای صحبت کردن در مورد « هست و نیست » ها ، مقوله قدرت و ضعف پیش می آید ؛ اما در مورد « باید ها و نباید ها » بحث اعتقاد ذهنی و ارزشگذاری مطرح می شود ؛ در این مورد هر کسی بر اساس ذهن و اعتقادات خودش صحبت می کند اما مقوله « هست و نیست » ها ربطی به اعتقاد ندارند .

برای مثال آمار نشان می دهد ۳۰ درصد دانشجویان سیگار می کشند ؛ در اینجا مقوله قدرت و ضعف مطرح است ؛ یعنی هر کسی با هر مسلک اعتقادی ، سیاسی ، فرهنگی و ... آمار بگیرد به همین ۳۰ درصد خواهد رسید . این چیزی است که هست ، یعنی بحث « هست و نیست » ها .

اما در مقام بعدی آیا باید ۳۰ درصد دانشجویان سیگاری باشند ؟ پاسخ به این سوال یک امر ذهنی است و نیاز به ملاک داریم ؛ یعنی با بررسی ملاک های هر فرد :

ممکن است کسی معتقد باشد همین ۳۰ درصد آمار خوبی است ، ممکن است کسی نظر داشته باشد که این مقدار زیاد است و نباید این گونه باشد و ممکن است برای شخصی دیگر این آمار کم باشد . بستگی به طرز فکر دارد .

به همین دلیل است که امروزه این ادعا را که « علم بی طرف است ، علم فاقد سوگیری است ، علم خالی و ذهنی است » کسی دیگر در غرب قبول ندارد . اصلاً ممکن نیست . علم و روش بدون پیش فرض ذهنی امکان پذیر نیست ؛ یعنی فرد چیزی را می خواهد اثبات کند که این آمار را گرفته است و برای این کار پیش فرض ذهنی دارد . فرد می خواهد پس از آن ، چیزی را تجویز کند نه فقط توصیف .

پس :

قدرت و ارزش دو مقوله جدا از هم هستند. آن ملاک هایی که نام برده شد (علم و فرهنگ و هنر و ...) منابع قدرت غرب هستند. مقوله ارزش یک مقوله ذهنی و مربوط به باید ها و نباید هاست. اگر بخواهیم مثالی دم دستی داشته باشیم، می توانیم فردی را مثال بزنیم « قدرتمند و پیشرفته » مانند امام زمان (عجل الله تعال فرجه الشریف).

چرا پیشرفته؟ زیرا آن موقع ما پیشرفت را با ملاک الله می سنجیم؛ یعنی هر چه به خدا نزدیکتر پیشرفته تر.

فردی « پیشرفته و ضعیف » مانند امام حسین (علیه السلام). هر چند ضعف ایشان مربوط به خود نبوده، مردم ایشان را ضعیف کردند همانطور که فرمودند: « استضعفونی: ما را ضعیف کردید ». ایشان به ضعف کشیده و در نهایت کشته شدند.

فردی « عقب مانده و قدرتمند » مانند شمر و فردی « عقب مانده و ضعیف » مانند کسانی که در روز عاشورا به دست امام حسین (علیه السلام) کشته شدند.

پس یعنی با دو مقوله قدرت و ارزش و یا با دو مفهوم پیشرفت و عقب ماندگی می توانیم چهار تقسیم بندی متصور باشیم نه دو تقسیم بندی. زیرا اینان با یکدیگر تفاوت دارند.

خود این مفاهیم نسبی هستند اما قدرت نه [کاملاً]. قدرت نسبی است به این معنا که ما اندازه گیری قدرت را با توجه به قدرت های دیگر و ضعف های دیگر انجام می دهیم. منتها قدرت یک چیز ذهنی نیست بر خلاف ارزش که ذهنی است (هر چند که ما در ذهنیات اثر عینی هم قائل هستیم).

مثلاً آدمخوار کنیایی معتقد است « چون من آدم می خورم، پیشرفته ترین آدم روی زمین هستم، با ارزش ترین آدم هستم ». ملاک او چنین است. ولی اگر بگوید « من قدرتمندترین آدم روی زمین هستم » با کوچکترین حرکتی می توان او را از پای در آورد؛ یعنی نشان می دهیم که قدرتمندترین آدم نیست!

حال آیا این نظام ارزشی با مقوله قدرت ارتباط دارد ؟

بله ، ارزش هایی ضعف آفرین هستند ، ارزش هایی قدرت آفرین هستند و برعکس قدرت هایی که می توانند ارزش قائل شوند .

اینجا همان جایی است که جریان روشنفکری حدود ۲۰۰ سال اخیر خلط مبحث کرده است ؛ یعنی بحث « هست ها و نیست ها » را با بحث « باید ها و نباید ها » ترکیب کرده و علنی نموده است .

حال اثرش چیست ؟ ارتباط بحث فرهنگ و ارزش با قدرت در کجا نمود می یابد ؟

از لحاظ دینی سه مقوله « قدرت ، علم و حیات » صفات ذات الله هستند . به این معنا که خداوند این صفات را به همه می دهد . صفات دیگر را به همه نمی دهد بلکه شرایط خاصی دارد . منتها هر کس بنا به شرایط خودش از این ها بهره می برد .

قدرت نیز چنین وضعی دارد ؛ یعنی خداوند فرموده است که اگر تلاش کنید ، به شما عطا می کنم . به اندازه هر قدم تلاش یک قدم قدرت هم به دست می آید . حال فرق کسی که خداوند را قبول دارد با کسی که خداوند را قبول ندارد در چیست ؟

خداوند می فرماید « هر کسی مرا قبول نداشته باشد به ازای هر قدم تلاش یک مرتبه از قدرت به دست می آورد و آن کسی که مرا قبول داشته باشد ، هر قدم تلاش او (در قرآن نقل شده است) قدرتی دو برابر یا ده برابر یا چندین برابر خواهد شد . در واقع خداوند یک راه میانبر در نظر گرفته است .

در اینجا « ملاک ارزشگذاری الله است » باید معنی شود .

جواب اجمالی یعنی اینکه خداوند در زندگی وارد شود . اگر خدا در زندگی وارد شود ، می توانیم از همین منابع قدرت نیز جلو بزنیم ؛ یعنی آن علم و فناوری و ... که به خاطر پیشرفته شدن غرب ، آنان را می خواهیم ، می توانیم به وسیله خدا بهتر از آن ها را به دست آوریم .

چون بحث ما قدرت است باید مثال هایی زده شود ؛ یعنی این که اگر ارزش ما الله باشد در قدرت اثرگذار خواهد بود .

۱- مثال تاریخی :

یکی از بهترین دستاورد های بشری از هر لحاظ (علمی ، تکنولوژی ، سیاسی و ...) ناو هواپیمابر است اگر موجی به ارتفاع حدودی ۳۰-۴۰ متر به آن اصابت کند ، ناو هواپیمابر را از کار خواهد انداخت .

حال کشتی نوح را در نظر بگیرید (کشتی نوح معجزه نیست) . خداوند فرموده است « وَاصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا ... : بساز ... » یعنی اولاً یک صنعت است که ساخت این کشتی ۴۰ سال طول می کشد دوماً این که مهندس ناظر و طراح آن نیز خود خداوند بوده است (« بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا ... ») . سپس می فرماید « بِاسْمِ اللَّهِ سَيَسْتَمِ بِمِشْبَرْنَدَه وَجَهْتِ دَهِيْ أَنْ کَارِ مِی کُنْد » (سوره هود)

این کشتی ۴۰ روز و در برخی نقل قول ها تا سه ماه در حرکت بوده که در طی این مدت موج هایی مانند سلسله کوه ها به آن بر خورد می کرده است « وَ هِی تَجْرِی بِهَم فِی مَوْجِ کَالْجِبَالِ ... » . با این وجود سالم ماند .

هم دنیای غرب و هم دنیای مدرن این را قبول دارند . کشتی های بسیاری ساخته شده و کشتی های بسیاری نیز غرق شده است اما تایتانیک اهمیت یافت ؛ زیرا با ساخت تایتانیک رسماً خداوند را به مبارزه طلبیدند و اعلام کردند که حتی خداوند نیز نمی تواند آن را غرق کند !

چرا با خدا مبارزه طلبی می کنند ؟

زیرا می دانند که یک چنین کشتی (کشتی نوح علیه السلام) وجود داشته است .

۲- مثال روز :

گرفتن هواپیمای جاسوسی آمریکا RQ170 در سال ۱۳۹۰ که حدود یک ماه بعد آمریکا به طور رسمی این واقعه را تأیید و در خواست بازپس گیری آن را از ایران کرد . این یعنی یک پیشرفت عجیب .

یا در جنگ ۳۳ روزه حزب الله لبنان با اسرائیل که با وجود حملات موشکی اسرائیل به شبکه المنار لبنان ، حتی یک لحظه نیز ارتباط این شبکه قطع نشد .

و ...

این وقایع موردی هستند ؛ زیرا کسانی که خداوند را در زندگی خود وارد می کنند اندک شمارند . هم چنین نمونه های دیگری نیز وجود دارند که در حالت عادی رخ نمی دهند .

بنابراین نتیجه این که تقلید هرگز جواب نمی دهد . بر فرض محال هر آنچه که ما نیاز داریم در اختیارمان قرار گیرد و تحریم نیز نباشیم . ۱۸۰ سال بعد به آمریکای الان با ۳۵ میلیون فقیر تبدیل خواهیم شد . این آن جایی نیست که ما قصد داریم به آن برسیم . آمریکا هم که متوقف نایستاده است . بنابراین تقلید فایده ای ندارد .

تقلید یعنی از طرف مقابل منابع قدرتش مانند علم و فناوری و ... را طلب کنیم . طرف مقابل هست و نیستش وابسته به منابع قدرت است . جایگاه او در نظام سیاسی بستگی به منابع قدرت دارد و به سادگی آنان را در اختیار دیگران قرار نخواهد داد .

یا چیزی را می دهد که کاربردی نداشته باشد که معمولاً همین طور است یا اگر هم چیزی هم بدهد نخ تسبیح در دست خودش است . هرگز اجازه نخواهد داد با ابزار های خودش جلویش بایستیم .

بسیاری از مشکلات اقتصادی که برنامه های بانک جهانی (نهادگرایی لیبرال) را در ایران امروز اجرا می کنند و آنرا اقتصاد مقاومتی نامیده اند ، نتیجه ای که دربر نداشته باشد به پای خودمان نوشته خواهد شد . آنان دیگر به عدم نتیجه دهی این برنامه ها در کشور اذعان نمی کنند .

جلسه پنجم / مفاهیم توسعه یافتگی ، قدرت ، اقتدار ، نفوذ (۳ / ۸ / ۱۳۹۹)

توضیح اصطلاح سیر تکاملی یا تکامل گرایی یا سیرخطی :

آن ملاک هایی که برای پیشرفت و عقب ماندگی برشمردیم ، غربی ها آنها را به صورت خطی و در طول زمان به دست آورده اند و ناگهانی نبوده است . یعنی یک سیر تکامل خطی در بستر زمان وجود دارد که ما این را ملاک تکامل می دانیم و هر انسانی به میزان برخورداری از این سیر تکامل آن هم به صورت خطی (و نوسانی هم نیست) پیشرفته محسوب می شود .

برای مثال انسان دارای از آن ملاک های قدرت در امروزه پیشرفته تر است از انسانی در غرب و با همان ملاک ها ولی ده سال پیش . انسان ده سال بعد با آن ملاک های قدرت پیشرفته تر از انسانی است که امروز این ملاک ها را دارد .

آنانی که این ملاک ها را ندارند که هیچ ، آن هایی که این ملاک ها را دارند در واقع در یک سیر تکاملی به سر می برند .

{ به میزان برخورداری از ملاکات قدرت ، در یک سیر تکاملی انسان ها به تکامل بیشتری می رسند }

ایراد اساسی درجا زدن کشور و در برخی موارد شکست ها در کجاست ؟

در دنیا دو نوع نظام حقوقی وجود دارد :

- نظام رومی - ژرمنی
- نظام کامن لاء (common - law)

معمولاً نظام فرانسه ، آلمان و ایتالیا به صورت رومی - ژرمنی بوده است . نظام کامن لاء مربوط به کشور های انگلوساکسون است البته کشور های عربی مخصوصاً عربستان نیز دارند منتها نه به این گونه .

اصلی ترین ویژگی نظام رومی - ژرمنی این است که اصل و اساس در احقاق حق و اثبات تکلیف ، قانون مدون است . بقیه مجری آن قانون هستند . اگر قانونی وجود نداشته باشد کاری صورت نمی گیرد .

هر چند در قانونی اساسی ما آمده است که یک قاضی نمی تواند به بهانه نبود قانون حکم ندهد ، ولی در عمل چنین نیست ؛ اگر قانونی نباشد کسی حاضر نمی شود حکمی دهد .

{ آنچه که در نظام حقوقی رومی - ژرمنی محوریت دارد ، قانون است }

در نظام کامن لاء ، قانون مدون یکی از منابع حقوق و تکالیف است (آنچنان کم اهمیت هم نیست) . مثلاً در نظام کامن لاء قواعد ، فرهنگ ، فرامین پادشاهان سابق و احکام قضایی تاریخی نیز جزء منابع حقوقی محسوب می شوند .

آرای قُضات ، متخصصین و اشراف (بستگی به کشور دارد مانند انگلستان ، آمریکا ، کانادا ، استرالیا ، آفریقای جنوبی ، اسرائیل ، عربستان ، قطر ، امارات) فرمان شخصیت های مقتدر تاریخی مثل ملکه ویکتوریا انگلستان (فرمان مگناکارتا) جزء منابع حقوقی تلقی می شوند .

برای نمونه نظام کامن لای ، یک شخص در دادگاه برای احقاق و دفاع از حق خود چنین اظهار نمی کند « آقای قاضی طبق ماده فلان قانون تبصره فلان یا به استناد بند فلان قانون کیفری ... » . زیرا اولاً وجود ندارد ثانیاً باشد هم کارایی خاصی ندارد . آن شخص این گونه بیان می کند « انصاف نیست که ... یا عدالت این است که ... یا حکم وفاداری این طور است که ... » . در چنین سیستمی از اصول دفاع می کنند یا مثلاً این طور « درست است که من دزدی کرده ام اما یک نفر مثل من ۲۰۰ سال پیش در اسکاتلند چنین دزدی به همین میزان و با این شرایط زندگی من نموده است و قاضی فقط یک سال برای او حکم زندان داده است . شما نیز چنین کنید »

در چنین مواردی به سراغ بحث قواعد می روند .

در سیستم رومی - ژرمنی ساختار اهمیت می یابد و غلبه با نگاه ساختاری است . در کامن لای غلبه با فرد است . هر دو نظام دارای ساختار و افراد هستند منتها در رومی - ژرمنی فرد تبدیل به یک نقطه اجرایی می شود و صرفاً فقط اجرا می کند . در کامن لای فرد موثر است .

برای نمونه ، رئیس جمهور آمریکا رئیس جمهور پنجاه ایالت آمریکاست . حکم رئیس جمهور آمریکا را یک دادگاه فرعی یک شهر کوچک یکی از ایالت های آمریکا می تواند نقض کند (که البته رئیس جمهور می تواند دوباره آن حکم را صادر کند و این بار این حکم به دیوان عالی می رود و دیوان عالی نیز ۹ قاضی منسوب به دولت هستند)

{ کامن لای فرد محور است }

در آمریکا ساختار نیز وجود دارد مثلاً انتخابات ریاست جمهوری . مردم از یکسال قبل می توانند رأی خود را بدهند . آنان بر اساس این ساختار و رأی رئیس جمهور انتخاب نمی کنند ؛ یعنی اختیار کشور را دست مردم نمی دهند . زیرا مردم عادی که از سیاست و اقتصاد و ... سر رشته ای ندارند .

آنان برای انتخاب رئیس‌جمهور حق را به یک سری از متخصصین و نخبگان محدود در هر ایالتی داده اند . به تعداد کارت الکترا ل هایی که دارند مجمعی هم دارند . تعداد آن ها متناسب با هر ایالت است . این متخصصین بین خود رأی گیری می کنند . اکثریت به هر نامزدی رأی دهد ، تمام کارت الکترا ل های آن ایالت مربوط به آن نامزد خواهد شد .

در اینجا رأی مردم صرفاً جنبه قدرت آفرینی برای کشور آمریکا دارد و اینکه رأی مردم در آرای آن متخصصین (صاحبان کارت الکترا ل ها) موثر باشد . رأی مردم تأثیر چندانی ندارد و مهم نیست . حتی اگر هم رأی ها و هم کارت الکترا ل ها مساوی باشد ، دیوان عالی نتیجه انتخابات را اعلام می کند مانند انتخاب جورج بوش در سال ۲۰۰۰ .

قانون اساسی آمریکا یک صفحه است . تفاسیری که از آن ارائه کرده اند گسترش یافته است . یعنی تنها یک لایحه حقوقی « بیل آو رایتس (Bill of Rights) » است .

مثل این است که ما زمانی که انقلاب کردیم ، فقط مقدمه قانون اساسی را نوشتیم . بقیه آن به دست اشخاص سپرده شده است . اینجاست که استعداد و تربیت معنا پیدا می کند و گرنه هر چقدر هم استعداد و تربیت موجود باشد ، شخص تبدیل به یک ماشین می شود .

در رومی-ژرمنی ساختار ها ریخته شده است . مانند ریل قطاری که ساخته شده است و فرد فقط باید پیش رود اما در کامن لائو فرد مثل هواپیما توانایی مانور دارد .

در انگلستان نیز چنین است . قدرت به دست سلطنت است . اصلاً انگلستان قانون اساسی ندارد . فرمان ملکه الیزابت برقرار است . ارتش و سرود ملی در انگلستان وجود ندارد . همه چیز سلطنتی است اما انتخابات و ساختار دارند . مجلس عوام ، وزراء و نخست وزیر دارند . ولی سرنوشت ساز بودن به دست افراد است .

مانند این است که ما یک روایت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا ائمه (علیهم السلام) را قانون اساسی خود در نظر بگیریم .

نه تنها در کشور ما بلکه هر کجا که نظام ، رومی-ژرمنی باشد به دلایل ذکر شده کشور فلج می‌شود .
آنجایی که فلج نشده است یا یک سیستم کامن لاوی به کمکش آمده است یا نظام رومی-ژرمنی با
فرهنگ مردم سازگار است که معدود کشور های این چنینی وجود دارند .

در جایی که مردم کار جمعی را دوست دارند و روحیه و فرهنگ آن را دارند و به صورت فردی کارایی
ندارند ، در اینجا سیستم رومی-ژرمنی جواب می‌دهد ولی اگر کار به صورت فردی باشد ، نظام
رومی-ژرمنی جامعه را به خشکی می‌کشانند و استعداد ها کور می‌شوند . این نظام حقوقی به سیستم
مدیریتی در صنعت ، کشاورزی ، پزشکی و ... سرایت می‌کند .

برای نمونه ، فضای بیمارستان برای بیمار کرونایی استرس زاست و استرس نیز کشنده است . حال بر
اساس نظام رومی-ژرمنی اجرا شدن پروتکل های بهداشتی مهم است (ساختار محور بودن) ولی در
نظام کامن لاو نجات جان بیمار مهم است [و پزشک تأثیر گذار خواهد بود] .

پزشکی می‌گوید « تجربه من برای نجات بیمار خلاف پروتکل هاست » حال کدام مهم تر است ؟

چنین رفتار هایی بر مبنای نظام رومی-ژرمنی بروکراسی است و آمریکا هم بروکراسی دارد اما بروکراسی
را در تربیت وارد کرده است ؛ یعنی فضای خشک تربیتی در مدارس و یا دانشگاه ها استفاده می‌شود .
وقتی این تربیت صورت گرفت مأموریت به فرد محول می‌شود تا او به تنهایی آن را انجام دهد مثلاً عدم
اجرای درست وظیفه توسط سفیر انگلستان در ایران که وی مورد توبیخ انگلستان قرار گرفت .

ما تا قبل از مشروطه در ایران (که اسلام نیز چنین است) طی هزاران سال نظام کامن لاوی داشتیم .
آن موقعی که مجلس را بنا نهادند ، علاوه بر قوانین ، ساختار را هم از کشور فرانسه و بلژیک وارد نمودند
و سیستم را رومی-ژرمنی کردند . یعنی اظهار کردند آنچه که مهم است نوشته شده هاست .

دقت شود ما در هر حال نیازمند ساختار هستیم ولی اصالت با فرد است ؛ یعنی فرد را فدای ساختار
کنیم (: رومی-ژرمنی) یا اجازه دهیم آن مواقعی که لازم است فرد بنا بر تشخیص و اجتهاد و نظریه
خودش در جهت منافع ملی و یا حتی منافع شخصی ساختار ها را زیر پای بگذارد (: کامن لاوی)

در اسلام نیز چنین است ؛ این گونه که خداوند متعال برای انسان ها در هر موضوعی حکمی نمی‌دهد .
اصلاً امکان‌پذیر نیست . امکان‌پذیر هم باشد کتاب های هزاران جلدی پدید می‌آیند که پس از مدت کوتاهی نیز کارایی نخواهند داشت . خداوند در عوض چنین کاری ، یک انسان به نام امام قرار داده است و به مردم امر فرموده که هر چه خواستید بدانید از وی بپرسید و هر چه گفت عمل کنید ؛ زیرا او معصوم و عالم است .

در نظام کامن لای ممکن است شخصی خائن باشد و یا ممکن است شخص دچار اشتباه شود . بله درست است اما ضرر آن بسیار کمتر است از زمانی که استعداد های زیادی تلف شوند . به خاطر یک نفر آسیب در میان هزاران نفر استعداد ها را کور نمی‌کنند و نباید اعتماد ها را بر هم زد .

بررسی سه مفهوم « قدرت ، اقتدار و نفوذ »

۱- قدرت :

در جهان هستی تنها موجوداتی که روابط میان خود را فقط با مفهوم قدرت شکل داده اند ، حیوانات هستند . در دنیای کنونی نیز انسان ها حیوان تعریف شده اند .

آراء و نظریات سه نفر تشکیل‌دهنده دنیای کنونی است :

توماس هابز ، جان لاک و روسو (به ترتیب پدران انقلاب های انگلستان ، فرانسه و آمریکا)

انسان‌شناسی این سه فرد با یکدیگر متفاوت است .

نظریه هابز : انسان ها ذاتاً شر مطلق هستند (جمله مشهور وی : انسان گرگ انسان است)

نظریه لاک : انسان ها مانند ظرف توخالی هستند و خیر و شر آنها بستگی به عوامل مختلف دارد.

نظریه روسو : انسان ها خیر مطلق هستند و ذات پاکی دارند . (در نگاه اول شاید بیندیشید اسلام نیز همین نظر را دارد ولی این طور نیست)

روسو در علوم تربیتی موثر بوده است . لاک بیشتر اندیشه قرارداد اجتماعی او مشهور شده است . از لحاظ سیاسی دنیای کنونی را بر اساس نظریه هابز ساخته اند نه نظریات لاک و روسو .

توماس هابز معتقد است که « انسان ، گرگ انسان است » . حال چرا از میان درندگان گرگ ؟

درندگی گرگ نیاز ذاتی اوست . اگر حیوان دیگری درندگی می کند ، برای رفع یکی از نیاز های ذاتی [طبیعی] آن حیوان است مثلاً برای رفع گرسنگی یا اثبات قلمرو و یا دفاع از خود اما گرگ این طور نیست مثلاً پنجاه گوسفند را می درد ولی حتی یک ران هم نمی خورد ؛ زیرا خود « دریدن » نیاز ذاتی اوست . به همین دلیل هابز منظور را این گونه می رساند که انسان ها به طور ذاتی درنده هستند و کاری هم نمی توان انجام داد . روسو عقیده دارد می توان کاری انجام داد . لاک نیز همینطور معتقد است ؛ یعنی می توان تربیت کرد .

اما هابز عنوان می کند که اگر تربیت هم شوند ، ظاهر درست می شود . بالاخره انسان اگر فرصت وحشی گری بیابد ذات خود را بروز می دهد .

سپس هابز اظهار می نماید : حال این انسان های گرگین باید یک جامعه (اجتماع بشری) بسازند منتها امکان ندارد ؛ زیرا گرگ ها موقعی که به صورت دایره ای دور هم جمع می شوند (چشم در چشم یکدیگر !) اگر کسی حواسش نباشد ، دیگری او را می درد .

باید امنیت انسان ها نسبت به همدیگر تأمین شود اما تأمین نمی شود ؛ چون ذات او ، ذاتی گرگین است هیچ چاره ای وجود ندارد جز اینکه یک حیوان درنده بزرگتر ، یک آبرازدها به نام « لویاتان » بالای سر این ها باشد و گرگ ها از ترس این آبرازدها همدیگر را ندرند (لویاتان اسم یک آبرازدهای عجیب و غریب در کتاب مقدس است . نام کتاب توماس هابز نیز هست)

این لویاتان در دنیای مدرن همان « حکومت » یا « دولت » است . دولت ها (states) بر اساس ترس بنا نهاده شده اند و حتی جلو می روند .

برای نمونه اگر کسی از چراغ قرمز عبور نمی کند به خاطر عفت و حیا و یا خجالت نیست ، به خاطر ترس است مثلاً ترس از جریمه یا هر چیز دیگری . اگر کسی چراغ های اضافه خانه اش را خاموش می کند به علت فرهنگ اسراف و صرفه جویی نیست ، هزینه برق زیاد است ! (گاهی موارد حکومت ها عمداً هزینه ها را افزایش می دهند تا مصرف بی رویه کم شود)

این از نگاه گرگ محور بودن ذات انسان نتیجه می شود .

در جامعه جهانی نیز به همین منوال است . گفته می شود هر کدام از این دولت ها به مثابه یک گرگ هستند . ما باید یک ابرقدرت یا یک لویاتان جهانی داشته باشیم تا بقیه قدرت ها مطیع آن باشند مانند آمریکا یا شوروی سابق وگرنه همدیگر را می درند (مثلاً از ترس بمب های اتم آمریکا و علم به اینکه واقعاً این کار را می کند ، آرام می نشینند)

تعریف قدرت :

توانایی فکری و عملی برای ایجاد شرایط مورد نیاز تا رسیدن به هدف مطلوب .

ویژگی های قدرت :

- نسبی است
- هدف دار است
- مبتنی بر روابط است
- باید دارای ضمانت اجرا باشد
- و ...

منابع قدرت فردی :

- هویت (چه از فرد تعریف می کنیم ، به آن اندازه قدرت یا ضعف می آورد)
- ایمان (ایمان با اعتقاد فرق دارد : همه معتقدند سیگار ضرر دارد ولی سیگار می کشند!)
- سازماندهی شده
- مهارت
- دانش

منابع کشور (منابع قدرت یک نظام) :

(۱) منابع محسوس :

- موقعیت جغرافیایی و وسعت سرزمین (نود درصد تجارت دنیا از آب است ؛ کشوری که راه به دریاها نداشته باشد و یا داشته باشد ولی نتواند درست استفاده کند ضعیف می ماند) کشوری

که در منطقه پرتی واقع شده باشد اهمیت چندانی ندارد اما کشوری که در منطقه سوق الجیشی و استراتژیک واقع شده باشد ، برجسته خواهد شد و برای آن منافع تعریف می کنند .

– قدرت اقتصادی

– قدرت نظامی

– قدرت کار جمعی

– و ...

(۲) منابع نامحسوس :

کیفیت رهبری یک نظام و حکومت ، استقلال ، روحیه ملی ، تاریخ ، زبان و ... جزء منابع قدرت نامحسوس یک ملت هستند .

شیوه های اعمال قدرت :

ترغیب ، پیشنهاد پاداش ، اعمال پاداش ، تهدید ، تحمیل مجازات ، کاربرد زور و ...

۲- اقتدار :

اقتدار یعنی قدرت مشروع (مشروع در اینجا به معنای به رسمیت شناخته شده است نه به معنای شرعی شده)

مثلاً کسی که از چراغ قرمز عبور کرده باشد را دو پلیس جریمه می کنند ؛ یک پلیس لاغر و دیگری هیکلی و تفنگ به دست . هر دو اعمال قانون می کنند اما پلیس اولی با اقتدار و دومی با قدرت .

اقتدار یعنی خود انسان بپذیرد که باید اطاعت کند اما منشأ مشروعیت این قدرت از کجا آمده است ؟

فردی به نام « ماکس وبر » در حدود صد سال پیش اقتدار را در سه قسمت تعریف کرده است و معتقد است که منشأ اقتدار (مشروعیت قدرت) از سه جا سرچشمه می گیرد :

(۱) اقتدار می تواند کاریزماتیک باشد (کاریزماتیک یعنی خصوصیات فردی) ؛ یعنی اگر به خاطر خصوصیات فردی یک شخص از او اطاعت شود ، اقتدار کاریزماتیک نام دارد .

۲) اگر رابطه حکم و اطاعت بر اساس وجود سنن و عرف جامعه شکل بگیرد ، اقتدار از نوع سنتی است مثلاً « هر که مسن تر ، حرفش انجام پذیرتر » یا « پدران ما این چنین اطاعت کردند ما نیز همین کار را انجام می دهیم »

۳) اقتدار عقلانی (همین که در لویاتان گفته اند) ؛ یعنی مردم با عقل و حساب و کتاب خود به این نتیجه می رسند که چاره نیست جز اینکه خودمان تن دهیم و یک لویاتان بسازیم (به تعبیر وبر یک نظام اداری بروکراتیک قفس آهنی بسازیم ؛ یکی از طراحان بروکراسی همین وبر است)

نکته حائز اهمیت این است که از این سه گانه « کاریزما ، سنتی و عقلانی » آینده پژوهی می کنند ؛ چون این را ارزش به حساب می آورند ؛ یعنی جامعه ای با ارزش تر است که در درجه اول عقلانی ، در درجه دوم سنتی و در درجه آخر کاریزماتیک باشد .

به تعبیر دیگر اگر جامعه ای کاریزماتیک بود ، حتماً در مرحله بعدی تکامل خود سنتی خواهد شد و اگر جامعه ای سنتی است در مرحله بعد عقلانی می شود . این مقوله را در مورد نظام ما نیز گفته اند ؛ در دهه هفتاد می گفتند ایران در دهه هشتاد عقلانی خواهد شد ، یعنی یک نظامی مانند آمریکا بر سر کار می آید که چنین نشد .

۳- نفوذ :

منابع قدرت و اقتدار در اختیار است ، در قدرت و اقتدار نیز از این منابع استفاده می شود ؛ در نفوذ از این منابع استفاده نمی شود اما مخاطب به دلیل آن منابع قدرت و اقتدار اطاعت می کند . این مقوله نفوذ نام دارد .

در نفوذ ، بدون استفاده از منابع قدرت و اقتدار می توان حرف خود را پیش برد ؛ به همین علت بسیاری به دنبال نفوذ هستند . کم هزینه ترین هم هست .

آمریکا در دنیا نفوذ دارد . آیا به همه جا حمله کرده است ؟ آیا در همه جا ترور و کودتا نموده است ؟ خیر ، جاهایی نیز آمریکا را با آغوش باز می پذیرند ؛ زیرا نفوذ دارد . حال یا به وسیله فارغ التحصیل هایش یا از طریق هالیوود یا به هر نحو دیگر .

ایران در لبنان نفوذ دارد ، عربستان در پاکستان ، مصر در پاکستان ، عربستان در عراق ، ایران در عراق ، آمریکا و انگلستان و اسرائیل در ترکیه ،

ابزار های نفوذ می توانند مختلف باشند ؛ مخصوصاً به صورت رسانه ای :

- محرک های یک ملت را شناسایی و از آن استفاده کنند .
- دچار یک ابهام و ابهام کنند سپس راه حل مورد نظر را بدهند
- اخبار ناقص (نه غلط یا دروغ) بدهند .
- ایجاد شک و تردید
- ایجاد شرایط وفاق و همانند دوستی
- و ...

شروط لازم برای فرد نفوذگر :

نفوذگر باید مطمئن باشد یا مطمئن به نظر برسد ، دارای علم باشد ، مخاطب خود را بشناسد ، به عنوان فرد دغل باز و فریبکار شهرت نداشته باشد و شخص قابل اعتمادی باشد .
فرد نفوذگر با این شرایط و ابزارها می تواند نفوذ خود را گسترش دهد .

جلسه ششم / سیاست های خارجی و نظریات روابط بین الملل (۱۰ / ۸ / ۱۳۹۹)

سیاست های خارجی : « استراتژی ها » و « نظریه های روابط بین الملل »

استراتژی ها یا راهبرد های سیاست خارجی در ۵۰۰ سال اخیر :

تقریباً در پانصد سال اخیر یک تغییر عمده در نظام جغرافیایی جهان مشاهده گردیده است که در طول تاریخ جهان بی سابقه بود . در کشور های اروپایی بحث رونسانس مخصوصاً در سال ۱۴۹۲ نقطه عطفی در دنیای کنونی است . در عرصه جهانی بحث استعمار و بحث امپراطوری وجود داشت اما به این وسعت و سرعت یک دگرگونی در مرکزیت قدرت های بین المللی را در پانصد سال اخیر شاهد بودیم و با این خصوصیات می توان گفت که بی سابقه بوده است .

در صحنه بین‌الملل اتفاقی که می‌افتد این است که یک سری از کشور ها (در اینجا کشور به معنای مدرن و امروزی آن مدنظر است) و ابرقدرت هایی و بعد در پیرامون آن‌ها ظهور قدرت هایی را به صورت بین‌المللی یا بین قاره‌ای مشاهده می‌کنیم که در ظاهر ادعای آنان این بود که « ما صرفاً دنبال منافع ملی خود می‌گردیم و به دنبال آباد کردن دیگر کشور ها و ملت ها نیز هستیم » (استعمار در معنای لغوی به معنای آباد کردن است)

این اظهارات بعد از انقلاب فرانسه و آمریکا به جمله « به دنبال آزاد کردن دیگر کشور ها و ملت ها هستیم » تبدیل شد .

ایران نیز در دوران صفویه برای اولین بار بعد از حمله اعراب به ایران دارای یک حکومت مرکزی در عین حال مستقل و در یک جغرافیای محصور شده بود (قبل از آن سیستم به صورت ملوک‌الطوایفی بود و خیلی حساب و کتاب نداشت ؛ اگر هم داشت مستقل نبود و بیشتر از خلفای عباسی مشروعیت می‌گرفتند و یا حالت وابستگی داشتند) . کشور ایران که دارای دولت شده بود ، با این صحنه بین‌الملل روبرو شد که برای دولت ایران نیز تاثیر داشت .

از یک سو اروپایی ها در خلیج فارس حضوری جدی یافته اند ، از سوی دیگر عثمانی ها که هم تهدیدی جدی برای ایران بودند و هم تا دل اروپا پیشروی و آنجا را فتح کرده بودند (فتح قسطنطنیه تازه اتفاق افتاده بود) همچنین اروپایی ها ایران را به عنوان یک عامل ایجاد توازن در مقابل تهدیدات عثمانی تعریف کرده بودند .

در این شرایط نیاز بود که دولت مرکزی ایران یک استراتژی برای خود تعیین نماید . استراتژی هم بر سر این است که « کشوری مانند ایران وجود دارد در یک ضلع مثلث ، در ضلع دیگر کشور های ابرقدرت بین‌الملل مثل پرتغال و اسپانیای آن زمان بعد ها فرانسه و بعد از آن آمریکا و روسیه ، در ضلع سوم یک سری دشمن قرار دارند »

در این مثلث پیش‌فرض بر این است که دشمن در اطراف مرز های ایران تعریف شده است ؛ یعنی این گونه اظهار نمی‌کردند که « اگر مثلاً کشور پرتغال به خلیج فارس تجاوز کرده و برخی جزایر و سواحل مانند هرمز و جاسک و بندرعباس را تسخیر نموده است ، این دشمن محسوب می‌شود »

واژه دشمن را در مورد ابرقدرت های بین المللی استفاده نمی کردند ؛ دلیل شان هم این است که می گفتند « آن ها (قدرت های بین الملل) صرفاً به دنبال منافع ملی خود هستند ، منتها اگر چنین رفتاری از خود نشان می دهند ، به دلیل تعارض منافی است که بین ما و آنها شکل گرفته است »

مثلاً عثمانی ها و ازبک ها را دشمن محسوب می کردند بعد ها در زمان صفویه افغان ها را ، تهدیداتی از جانب هندوستان به وجود آمد ، بعد از آن تا همین الان کشور های جنوب خلیج فارس مثل امارات و عربستان ، روسیه از سمت شمال و حتی ترکیه و اسرائیل دشمن در نظر گرفته می شدند . یعنی دشمن را در اطراف مرز ها و در حیطه جغرافیایی کشور تعریف می کردند (در بسیاری از کشور ها نیز همین است که قدرت بین الملل را دشمن فرض نمی کنند)

بر اساس اینکه ما در این مثلث چه رفتاری (یا جهت گیری) را در قبال قدرت بین الملل داشته باشیم تا اینکه بتوانیم منافع خود را تأمین کنیم ، سه استراتژی را در سیاست خارجی پانصد سال اخیر متصور هستیم که تحت عناوین « موازنه مثبت » ، « موازنه منفی » و « موازنه نیروی سوم » نامگذاری شده اند .

چرا موازنه ؟

زیرا سیاستی را باید اتخاذ کرد که منافع حداکثری را برای ایران در قبال تهدیدات دشمنان داشته باشد نوع سیاستی که ما برای برخورد و رفتار با قدرت بین الملل اتخاذ می کنیم ، دغدغه این است که ما از این قدرت بین الملل استفاده کنیم تا بتوانیم در مقابل تهدیدات دشمن از منابع خود دفاع کنیم . بر همین اساس این سه موازنه شکل گرفته است . (این موازنه ها ذیل نظریات روابط بین الملل ایفای نقش می کنند)

۱- موازنه مثبت

پیش فرض این است که با توجه به موقعیت جغرافیایی و منافع خاصی که ایران دارد (در مبحث قدرت توضیح داده شد) توانایی دفاع از منابع ملی خود را در مقابل تهدیدات دشمنانش ندارد . وقتی که این توانایی وجود ندارد ، طبیعتاً باید به دنبال ایجاد آن باشیم و در صحنه بین الملل نیز کشور قدرتمند بین المللی وجود دارد .

موازنه مثبت بیان می‌کند که « ما باید کفه این ترازو را به سود قدرت بین‌الملل قرار دهیم ؛ یعنی مثلاً نود درصد منافع (یا هر آنچه که می‌خواهد) را در اختیار قدرت بین‌الملل قرار بدهیم تا او از ما در مقابل تهدیدات دشمن ها دفاع کند .

در واقع این دفاع کردن این‌گونه نیست که حتماً قدرت بین‌الملل باید کاری انجام دهد . زمانی که ما منافع حداکثری قدرت بین‌الملل را برایش تأمین کنیم ، به ذیل منافع ملی قدرت بین‌الملل تعبیر خواهد شد و دشمن ما در بالاترین حد قدرتش ، خود یک قدرت بین‌الملل است و یقیناً دو قدرت بین‌الملل به سادگی درگیر نخواهند شد .

بنابراین درست است که ما در ایران هر آنچه که داشتیم را به دست یک قدرت بین‌الملل دادیم اما در عوض یک امنیت طولانی مدتی را برای خود تأمین کردیم . در واقع این سیاست ابتدا به دنبال تأمین امنیت بلندمدت است .

چون در این موازنه همه سود ها به نفع قدرت بین‌الملل است ، موازنه مثبت نام گرفته است .

(این نوع نامگذاری ها حائز اهمیت هستند برای اینکه هر موازنه به جای دیگری به کار نرود و نتایج ناهمخوانی نداشته باشند)

۲- موازنه منفی

پیش‌فرض بر این است که ما با توجه به منابع قدرت ایران ، توانایی دفاع از منافع خود را در مقابل دشمنان داریم و هیچ نیازی به حمایت قدرت بین‌الملل نخواهیم داشت . قدرت بین‌الملل اگر دشمن نیست در بهترین حالت می‌تواند یک شریک تجاری برای ما باشد . تجارت می‌کنیم و او سود خود را بردارد . در این پیش‌فرض کفه ترازو به ضرر قدرت بین‌الملل می‌شود . به همین خاطر موازنه منفی نام دارد ؛ یعنی هیچ چیز اضافه بر سود تجاری به قدرت بین‌المللی تعلق نمی‌گیرد .

مثلاً اگر در موازنه مثبت ۹۰ به ۱۰ است (۹۰ درصد برای قدرت بین‌الملل و ۱۰ درصد برای خودمان) در موازنه منفی هر آنچه که هست برای خودمان نگه داشته ایم و قدرت بین‌الملل تنها سود تجاری‌اش را می‌برد .

۳- موازنه نیروی سومی

پیش فرض این گونه است : ما پیش فرض موازنه مثبت را قبول داریم که خودمان نمی توانیم از منابع خود در مقابل تهدیدات دشمن دفاع کنیم اما در مقابل ، راه حل آن را قبول نداریم . راه حل این نیست که برای جذب حمایت قدرت بین الملل همه خواسته ها و منافع مورد نظر او در ایران را برایش تأمین کنیم هم چنین ما نه پیش فرض موازنه منفی را قبول داریم و نه راه حل آن را . راه حل موازنه منفی غلط است ؛ اولاً به این دلیل که ما نمی توانیم در مقابل تهدیدات دشمن از منابع خود به طور مستقل دفاع کنیم دوماً حتی اگر هم می توانستیم راه حلش این نیست . شما با رفتارتان در موازنه منفی در واقع قدرت بین الملل را از خود می رنجانید (دشمن تراشی می کنید)

راه حل موازنه نیروی سومی :

ما قدرت بین الملل را (با مذاکره یا با روابط اجتماعی یا روابط خانوادگی و ...) قانع می کنیم که ما را حمایت کند تا از منافع خود در برابر تهدیدات دشمن دفاع کنیم .

ولی در اینجا مثلاً ۶۰ درصد منافع را به قدرت بین الملل و ۴۰ درصد باقیمانده را به کشور خود اختصاص دهیم ؛ بدین صورت ۳۰ درصد بیشتر منابع باقی می ماند . در موازنه مثبت تقریباً چیزی برای خودمان باقی نمی ماند و صرفاً امنیت ایجاد می شود اما در موازنه نیروی سوم همان امنیت ایجاد شده به علاوه یک سری منابع برای خودمان توانسته ایم حفظ کنیم ؛ یعنی از یک سو منافع مانده و از سوی دیگر قدرت بین الملل نیز راضی شده است . قراردادی نیز منعقد می گردد که قدرت بین الملل نتواند زیر پای بگذارد و زیر پای هم نخواهد گذاشت ؛ زیرا پرستیژ قدرت بین الملل اجازه نمی دهد (مثلاً آبرویش می رود)

حکومت قاجار از ابتدا تا میانه ها سیاست به کار گرفته شده موازنه نیروی سوم بوده است . حدوداً از میانه های حکومت قاجار مخصوصاً بعد شکست ایران از روسیه تا اواخر آن ، سیاست به صورت موازنه مثبت در پیش گرفته شد به غیر دولت های امیرکبیر و قائم مقام فراهانی در زمان ناصرالدین شاه که سیاست موازنه منفی بود . در دوران پهلوی از ابتدا تا انتها سیاست موازنه مثبت بود به غیر از دولت دکتر مصدق که موازنه نیروی سوم بود . بعد از انقلاب نیز موازنه به صورت نیروی سومی انتخاب شد به

غیر از حدود سال های ۶۰ تا ۶۱ و ۸۴ تا ۸۵ . حدود ۴۰ الی ۵۰ سال اول حکومت صفویه سیاست در قالب موازنه منفی و بقیه آن به صورت موازنه نیروی سوم است .

موازنه مثبت و موازنه منفی به دلیل اینکه به صورت خطی تعریف شده اند ، ساده و واضح هستند . اما موازنه نیروی سوم کمی حالت پیچیدگی دارد .

موازنه نیروی سوم می‌خواهد از قدرت بین‌الملل در مقابل تهدیدات دشمنان استفاده کند منتها برایش کم می‌گذارد ؛ یعنی مدعی است صرفاً با حرف زدن می‌تواند یک سری منابع قدرت عینی را برای کشور حاصل کند و در عمل منافع را تا حدودی برای کشور حفظ کرده است .

در موازنه نیروی سوم ، ما یک مثلثی داریم که ایران ، دشمن و قدرت بین‌الملل را به یکدیگر مرتبط می‌کند . اگر دقت کنید یکی از اضلاع این مثلث دارای ابهام یا ابهام است و این ضلع سیاست موازنه نیروی سوم را زیر سوال می‌برد .

ضلع دشمن با قدرت بین‌الملل می‌لنگد و مشکل دارد اما در چه زمینه ای ؟

در این زمینه که امکان دارد این دشمن ما با قدرت بین‌الملل هم‌سازی منافی را ایجاد کند و این به ضرر ما باشد .

دشمن که این کارش طبیعی است ؛ چرا قدرت بین‌الملل علی‌رغم قرارداد حقوقی رسمی که با ما دارد چنین پیمان‌شکنی می‌کند ؟ دغدغه او چیست ؟ به چه می‌خواهد برسد ؟

قدرت بین‌الملل به دنبال منافع حداکثری خود است . او به دنبال آن ۳۰ درصد منافی است که به او واگذار نکردیم و اگر قرار باشد در یک موضوعی به آن باقیمانده منابع برسد ، با دور زدن ایران حتماً این کار را می‌کند .

روابط قدرت بین‌الملل با دشمن که دیگر دست ما نیست . برای این که روش موازنه نیروی سوم درست کار کند ، نیاز است که دشمن ما دشمن قدرت بین‌الملل نیز باشد اما از کجا معلوم ؟

ما دیگر نمی‌توانیم مثلاً رابطه آمریکا با عربستان یا ترکیه را شکل دهیم ؛ زیرا این دست ما نیست .

در دوران ناپلئون که تقریباً نصف اروپا را گرفته و وارد قلمرو روسیه شده بود ، ما در آن زمان تهدید داشتیم ؛ دشمن ما روسیه و قدرت بین الملل فرانسه بود (که نصف اروپا را گرفته و تازه انقلاب کرده بود)

ایران با فرانسه قرارداد « فین کن اشتاین » را منعقد می کند که در صورت تهدید از ایران دفاع نماید ؛ در مقابل ، ایران منافع را در اختیار فرانسه قرار دهد اما فرانسه به دنبال منافع حداکثری خود است . در سر بزنگاه ، در جنگ های ایران و روس (در هر دو جنگ) علی رغم این که قرارداد با ایران بسته بود ، در عین حال قرارداد « تیلیسیت » را علیه ایران منعقد می کند .

نتیجه آن شکست مفتضحانه ایران و تحمیل دو قرارداد ننگین ترکمنچای و گلستان شد که همین الان نیز ضرراتش ادامه دارند (می توان گفت ما رسماً با گروه های تکفیری هم مرز شده ایم)

در زمان ملی شدن صنعت نفت نیز همینطور ، دشمن ما انگلستان و قدرت بین الملل آمریکا بود . ما توانستیم انگلستان را از کشور بیرون بیندازیم و در دادگاه حقوقی نیز او را شکست دهیم اما به جای این که این صنعت را به مهندسین خود واگذار کنیم ولو این که شکست هم بخوریم و چند سال هم نفت نداشته باشیم (اما دیگر تا چندین سال نفت از آن خودمان خواهد بود) ، به سراغ آمریکا رفتیم ! (دکتر مصدق به آمریکا سفر کرد و در آنجا سخنرانی نیز داشت)

انقلاب آمریکا در مقابل انقلاب انگلستان بود . ما نیز در مقابل انگلستان حرکتی انجام داده بودیم . برای همین متوسل به آمریکا شدیم و از او حمایت خواستیم اما به محض این که دکتر مصدق پایش را از آمریکا بیرون گذاشت ، آنان (آمریکا و انگلستان) وارد مذاکره شدند و قرارداد « کنسرسیوم نفتی » را امضاء کردند .

این قرارداد حداکثر منافع را برای آمریکا ، یک حداقلی برای انگلستان و دلال هایی مانند هلند و فرانسه را در برداشت (ظاهراً مقدار ۱/۵ درصد را برای ایران باقی گذاشتند تا صدایش در نیاید !)

آمریکا که از منافع حداکثری خود در ایران با یک سخنرانی دکتر مصدق چشم پوشی نمی کند . دنیای منافع ، دنیای واقعیت ها و عینیت هاست ، دنیای قدرت است .

اظهار می کنند ما در این قضیه آبروی آمریکا را بردیم ؛

اصلاً آمریکا تنها کشوری است که از بمب اتم استفاده کرد آن هم دو بار ، تنها کشوری است که دنیا را به استفاده از بمب اتم تهدید می کند . این گونه است که به یک ابرقدرت و لویاتان جهانی تبدیل شده است . آبرو برای آمریکا معنایی ندارد .

اصلاً پیش فرض هم پیش فرض غلطی است ؛ چه کسی گفته است کشوری که آن طرف دنیا باشد نمی تواند دشمن محسوب شود ؟ چه کسی گفته است دشمن تنها در اطراف مرز ها تعریف می شود ؟ دشمن کسی است که به دنبال منافع حداکثری و غیرقانونی در ایران باشد .

اگر با این دشمن راه آمد ، کشور را دور می زند ، اگر راه نیامد ، تهدید جدی دارد ؛ زیرا قدرت بین الملل است .

ما سیاست موازنه مثبت را هم قبول نداریم . اگر قرار بر واگذاری منابع حداکثری به قدرت بین الملل باشد ، این منابع را دشمن می دهیم و امنیت برای خود فراهم می کنیم ؛ یعنی ایران را تقسیم بندی کنیم و هر کس سهم خود را از ایران بردارد . هر چند که در تاریخ این عمل انجام شده است . سه قرارداد استعماری بسیار مشهور در ایران وجود دارد :

- قرارداد ۱۹۰۷ : ایران را به سه بخش تقسیم کردند ؛ قسمت شمالی برای روسیه ، قسمت پایینی متعلق به انگلستان و قسمت های میانی که منابع خاصی نداشت و کویری بود بیطرف ماند .

- قرارداد ۱۹۱۳ یا ۱۹۱۴ : این بار حتی از خیر مناطق میانی نیز نگذشتند و ایران را به دو نیمه تقسیم بندی کردند ؛ نیمه بالایی متعلق به روسیه و پایینی برای انگلستان باشد .

- قرارداد ۱۹۱۷ : روسیه که بعد از جنگ جهانی اول (۱۹۱۷) به شوروی تبدیل شد ، انقلاب کمونیستی ادعا داشت که « می خواهیم دنیا را نجات دهیم » . از این رو قرارداد ها به غیر از ترکمنچای و گلستان را حذف کرد . در اینجا بود که کل ایران در اختیار انگلستان قرار گرفت .

اما اینک چه باید کرد ؟ کدام یک از استراتژی های نام برده برای کشور مفید است ؟

پیش فرض بر این است که چون جهان بر اساس کشور ها شکل گرفته است ، روابط بین الملل نیز باید بر اساس روابط بین کشور ها شکل بگیرد ؛ بنابراین مبحث موازنه ها را مطرح می کنند اما پیش فرض ها فرق می کنند و مشاهده می شود که در عرصه جهانی آنچه که معیار است نه دولت ها بلکه خاندان ها و منافع (اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی و ...) آنان است . خاندان ها هستند که حرف اول را در دنیا می زنند مثلاً آنیلی ها در ایتالیا و راکفلر ها در آمریکا (وزارت خزانهداری آمریکا ، کسانی که دلار چاپ می کنند ، متعلق به سه خاندان است) و یا خاندان هابزبورگ در آلمان و انگلستان .

آنچه در واقع دولت ها را جهت می دهد ، خود دولت ها نیستند بلکه خاندان هایی هستند که منافع خود را دنبال می کنند منتها ذیل روپوشی از دولت قرار گرفته اند .

بر این اساس می توان پاسخ نهایی را چنین عنوان کرد : « هیچ کدام از این موازنه ها »

ما نیاز به ارتباطات فردی با خاندان ها داریم و این ارتباطات فردی به دلیل این که منافع آن ها ، منافع مغایر با اعتقادات ماست ، به همین سادگی اتفاق نمی افتد ؛ یعنی با توجه به افراد خاصی اتفاق می افتد که البته ما آن افراد را داریم منتها اعتماد کردن و ارتباط گیری به راحتی انجام نمی گیرد و تربیت و پشتیبانی و نفوذ (به صورت جدی) و ... نیازمند است .

* نظریات روابط بین الملل

لیبرال - واقع گرایی - مکتب انگلیسی - سازه نگاری

در لیبرالیسم ما معتقدیم که امکان برقراری صلح جهانی وجود دارد اما بر اساس هنجار های مشترک بین المللی ، اعتماد به سازمان های بین المللی ، اعتماد به اسناد حقوقی بین المللی و اعتماد به قواعد و قوانین مشترک جهانی امکان صلح وجود دارد .

لیبرالیسم حدوداً تا قرن ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ در دنیا بسیار مشهور شد (مکتب انگلیسی نیز تقریباً شبیه به همین است) ولی مخصوصاً بعد از جنگ جهانی اول کمرنگ تر گردید و اکنون هم تقریباً در دنیا به غیر از ایران از بین رفته است .

در دنیا بحث واقع‌گرایی پیش آمده است. که نظام بین‌المللی را یک نظام «آنارشیک» تعریف می‌کنند؛ یعنی یک نظامی که کاملاً بر اساس قدرت و صاحبان قدرت شکل گرفته است.

بر همین معیار اعتقاد دارند که امکان برقراری صلح پایدار در جهان وجود ندارد اما یک صلح موقتی را بر اساس توازن قدرت (قدرت در اینجا حرف اصلی را می‌زند) نه بر اساس قراردادها و پیوندها و ئیسم‌ها [مکتب‌هایی که به ئیسم ختم می‌شوند مثل لیبرالیسم] می‌توان برقرار کرد. میزان موفقیت در این امر نیز بستگی به اعمال قدرت توسط قدرت‌های اصلی دارد.

مکتب انگلیسی بسیار شبیه به مکتب لیبرالی است منتها این را انگلستان ایجاد کرد تا کشور‌های استعماری خود را مدیریت کند.

سازهانگاری تقریباً جدید است. در دنیا اروپایی‌ها روی سازهانگاری و آمریکایی‌ها روی واقع‌گرایی مانور می‌دهند. ایران بدبخت روی لیبرالیسم!؛ یعنی مثلاً بسیاری از کشته‌های کرونایی که دادیم به دلیل اعتماد به سازمان بهداشت جهانی بود (اعتماد به سازمان‌های بین‌المللی) این اعتماد، اعتماد لیبرال نام دارد.

در مکتب سازهانگاری این دو مکتب (لیبرال و واقع‌گرایی) را ترکیب کرده‌اند؛ یعنی امکان صلح پایدار آن‌گونه که در لیبرالیسم هست، وجود ندارد اما ممکن است یک حالت موقتی را طراحی کنیم اما در اینجا اصل کار روی بحث فرهنگ مانور می‌دهد و فرهنگ برایشان مهم است. در واقع معتقدند امکان صلح پایدار وجود دارد. اسناد حقوقی، سازمان‌های بین‌المللی و قراردادها و قواعد همه مورد پذیرش هستند اما آنچه که در تداوم این صلح مهم است قدرت و فرهنگ نیز هست؛ یعنی بیان می‌کنند که «فرهنگ را نادیده نگیرید» و بدون فرهنگ به سادگی به وقوع نخواهد پیوست.

رابطه‌ای که سازهانگاری با استراتژی‌ها دارد، در اینجا می‌توان گفت زیربنای روابط بین‌الملل که در حال شکل‌گیری است بر اساس نظریات جهان‌بینی و انسان‌شناسی هر کس ساخته می‌شود. بعد از آن در عرصه بیرونی و عینی نمود می‌یابد.

حال ما کدام یک از نظریات روابط بین‌الملل را قبول داریم ؟

ما واقع‌گرایی را قبول داریم ؛ می‌توان گفت سازه‌نگاری هم بد نیست منتها با توجه به آنچه که از انسان‌شناسی (انسان های شرور ، انسان های خیر مطلق و انسان های حد وسط) و جهان‌بینی داریم ، بیشتر سمت واقع‌گرایی می‌رویم اما یقیناً لیبرالیسم و مکتب انگلیسی را قبول نداریم . قطعاً لیبرالیسم در دنیای کنونی جواب نمی‌دهد و نخواهد داد و بر این اساس در حال رصد و تحلیل صحنه های بین‌الملل هستیم .

در مورد سیاست های موازنه نیز هیچ کدام را قبول نداریم ؛

موازنه مثبت وطن‌فروشی محسوب می‌شود ،

موازنه منفی به دلیل وجود کرم درخت به نتیجه نخواهد رسید و جریان نفاق به سادگی از بین نخواهد رفت . حتی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نیز نمی‌تواند نفاق را از بین ببرد . منتها امکان دارد از راه نفوذ در خاندان های بین‌المللی دنبال منافع ملی بود که این نیازمند کارکرد و تلاش بی‌وقفه است .

یک اجمال مقدمه مانند : اصطلاح « ملت » ریشه در کجا دارد ؟ یک گروهی از مردم ضرورتاً در چه چیزی مشترک هستند که یک « ملت » به آنان اتلاق می‌گردد ؟

- پاسخ به صورت اجمالی : حکومت (state)

قضیه از این قرار است که در اروپا ، فئودال ها (Feodal) یا کلان‌زمین‌داران به میزان قدرت نظامی و ثروتی که داشتند ، از زمین های بیشتری نیز برخوردار بودند (البته حمایت کاتولیک و کلیسا نیز شرط بوده و غیره)

منتها زمانی که رنسانس رخ داد و خصوصاً وقتی که پروتستانتیسم بوجود آمد ، درگیری درون‌اروپایی بسیار سنگینی را تجربه کردند . حدود سیصد سال با دنیای اسلام می‌جنگیدند (در طی سه فقره جنگ های صلیبی) و پس از رنسانس جنگ های وسیع درون‌اروپایی شامل یک فقره جنگ صد ساله ، یک جنگ سی ساله و تعدادی جنگ های کوتاه حدود دو سه یا پنج ساله . خصوصاً جنگ سی ساله که بسیار سهمگین بود . تقریباً می‌توان گفت جان اروپایی ها را به لب رسانده بود .

اینان [اروپاییان] در یک روستا به نام « وستفاليا » (Westphalia) جمع شده و تصمیم بر خشکاندن ریشه این جنگ ها گرفتند :

« این تقسیم‌بندی های سیاسی غلط است ؛ یعنی ملاک خون ، ملاک فرهنگ ، ملاک زبان و مخصوصاً ملاک داشتن زمین و فرماندار واحد ، نمی‌توانند ملاک ثابت و قابل اعتمادی باشند »
لذا به سراغ طراحی یک نظام جدید رفتند :

- هر واحد سیاسی باید دارای چهار عنصر اساسی باشد :

۱. مردم
۲. سرزمین ؛ این مردم سرزمین داشته باشند ،
۳. حکومت ؛ این سرزمین از حکومت برخوردار باشد و
۴. حاکمیت ؛ این حکومت دارای حاکمیت باشد . یعنی حکومت بتواند حاکمیت خود را اعمال کند

(در نقشه جهان نقاطی هستند که جزء یک سری حکومت ها تلقی می‌شوند اما حاکمیتی بر آنان اعمال نمی‌شود مانند بخشی از خاک عمان که در تنگه هرمز است که بین این بخش ، کشور امارات قرار دارد و یا مانند آذربایجان و نخجوان که متعلق به آذربایجان است و کشور ارمنستان بین این دو منطقه فاصله انداخته است)

اینان اظهار کردند « اگر این چهار شرط در یک جا جمع شود ، ما آن را به عنوان یک واحد سیاسی مستقل nation-state به رسمیت خواهیم شناخت »

امروزه هر کدام از کرسی های سازمان ملل یک nation-state یعنی دولت-ملت هستند .

زمانی که این قرارداد امضاء شد ، عده‌ای در اروپا به مخالفت برخاستند و اعلام کردند که همان ملاک های قبلی باید برقرار باشند . عده زیادی نیز موافقت نمودند . کسانی که از قرارداد وستفاليا حمایت کردند ، خود را ناسیونالیست (nationalist) نامیدند . از همین کلمه nation-state اخذ کرده بودند ؛ زیرا ماحصل قرارداد وستفاليا nationalist بود .

ناسیونالیسم اروپایی در ارتباط محکم با بحث حکومت است . در واقع ناسیونالیسم در نظام فکری اروپایی با خاستگاه طرفداری از حکومت وقت به عنوان نماینده مردم‌شان بوجود آمد و این با ملی‌گرایی ایرانی سازگار نیست .

ملی‌گرایی ایرانی در واقع اعلام می‌کند که با ناسیونالیسم اروپایی تفاوت اساسی دارد .

{ ملی‌گرایی ایرانی ، ناسیونالیسم اروپایی نیست }

اما ملی‌گرایی ایرانی چه هست ؟

وقتی پرسیده می‌شود « بحث شما ملی‌گرا ها با چه عنوانی گره خورده است ؟ » پاسخ می‌دهند :

« ما با خود حکومت سروکار نداریم . توجه ما به سمت سیاست های حکومتی است » و این هم یک بحث تاریخی است نه یک بحث اندیشه‌ای .

می‌گویند « برای فهم کامل ملی‌گرایی ایرانی ، باید با ما به سراغ تاریخ بیایید » و تاریخ ایران از حدود سه هزار سال پیش تا الان را به دو بخش تقسیم می‌کنند :

– قبل از ورود اسلام به ایران

– بعد از ورود اسلام به ایران

منتها در اینجا ملاک یا مشکل آنان اسلام نیست .

« ما می بینیم که در این دو برهه تاریخی ، دو سرنوشت کاملاً جداگانه به سراغ مردم ایران آمد ؛ در ایران قبل از اسلام شکوفایی کشاورزی و صنعت ، رفاه و ثروت و امپراطوری و ... و در ایران بعد از اسلام سرنوشت مردم ایران چیزی جز فقر و بدبختی و خشکسالی و فلاکت و تفرقه و ... نبود . مردم و سرزمین که همان است . آنچه که در این دو برهه تغییر کرده است ، سیاست های حکومتی است »
همچنین اظهار دارند :

« ما تقسیم بندی را چنین عنوان می کنیم : هر سیاستی که توسط حکومت های ایران باستان اجرا می شد و نتیجه خوبی داشت ، به نام سیاست های حکومتی ایرانی و هر سیاستی که در دوره بعد از ورود اسلام به ایران ، در ایران اجرا شد سیاست های حکومتی اسلامی نام می گیرند . در مواردی این دو سیاست یکی هستند . در اینجا مشکلی نیست اما در مواردی که تفاوت دارند ، ما سیاست های حکومتی ایرانی را ترجیح می دهیم ؛ یعنی در آن زمان سلسله ها چه نوع سیاستی را اجرا کردند ، ما نیز همان را اخذ کرده و در ایران امروز اجرا می کنیم »

اجمال قضیه : در ملی گرایی ایرانی نوع سیاست های حکومتی و ریشه و الگو های آن را باید در تاریخ ایران باستان جستجو کرد . خصوصاً به سراغ حکومت هخامنشیان و اشخاصی مانند کوروش و داریوش می روند .

دو نکته در اینجا قابل ذکر است :

ما با یک نگاه بیرونی و حتی اجمالی می توانیم کل این تقسیم بندی را زیر سوال ببریم . مثلاً با دوره هایی مثل سامانیان ، آل بویه و مخصوصاً صفویان که ایران به ابرقدرت تبدیل می شود و به یک رفاه و شکوفایی خاصی می رسد .

اصلاً از کجا معلوم و چه کسی گفته است که کل سیاست های ایران باستان یا ایران بعد از اسلام را می توان با یک عنوان نامگذاری کرد ؟ مثلاً پیروان اسکندر بر اساس ایدئولوژی خودشان عمل می کردند و یا خصوصاً در دوران صفویه سیاست های اسلامی ثمربخشی اجرا گردیده است ، اوایل خوارزمشاهیان و میانه های غزنویان دوران بسیار درخشانی در ایران وجود داشته است .

یک نگاه دیگر از بیرون نیز می توانیم داشته باشیم و باز کل ساختار این تحلیل را برهم بزنیم . آن هم این است که تاریخ ایران به صورت کتبی یک تاریخ هفت هزار ساله و به صورت شفاهی یک تاریخ بالای دوازده هزار ساله است . آنانی که مدعی هستند که باید از سیاست های دوران ایران باستان استفاده نمود ، چرا فقط از سه هزار سال تا به الان را مد نظر قرار می دهند ؟ چرا از عهد هخامنشیان آن هم فقط یکی دو نفر این چنین برجسته شده است ؟

جواب می دهند : « زیرا قبل از آن چیزی نبوده است »

اما شواهد بسیاری وجود دارند که اثبات می کنند بوده است ؛ پیدا کردن سپر ها و خنجر های نظامی و ... نشان دهنده این هستند که این کشور حدود پنج و شش و هفت هزار سال پیش دارای قدرت و دولت و نظام بین الملل بوده است ، تجارت و مالیات و ارتش داشته است . چطور از یک استوانه تاریخی هزاران کتاب نوشته می شود ، این همه آثار در شهر سوخته ، دشت مغان ، مرو دشت ، همدان ، ری و ... این ها مکان های تمدن ساز ایران بوده اند . یا مثلاً بنا هایی که ساخته اند هنوز آثاری باقی دارند .

حال پرسش در اینجا است : نوع سیاست ها چه بوده است که شما ملی گرا ها قصد اجرای آن را دارید ؟ عامل اصلی برجسته شدن همین شخص کوروش یا سلسله هخامنشیان چیست ؟ یعنی چه سیاست هایی را اجرا کردند تا به چه نتایجی برسند که برای ما قابل الگوگیری است ؟

- هر آنچه که در مورد برجسته سازی این شخص و این سلسله اعم از حقوق بشر ، کشورگشایی ، رفاه و ثروت و عدالت و ... وجود دارد ، داخل یک جعبه بگذارید و فرض کنید عامل اساسی برجسته سازی این شخص و این سلسله اتفاقی است که به « نجات یهودیان از بابل » مشهور شده است .

یک صورت این را بررسی می کنیم . صورت دوم خصوصیتی که داخل جعبه هستند . صورت سوم کسانی هستند که عقیده دارند افسانه است و تمام آن را زیر سوال می برند . اکثریت روشنفکران ملی گرایی ما این اعتقاد را دارند .

در مورد نجات یهودیان از بابل ؛

این مقطع تاریخی را که هر تاریخ‌دانی اظهار نظر کرده است ، منبع نهایی آن کتاب مقدس است مخصوصاً باب استر (البته باب های دیگر نیز اشاره دارند) . ما نیز از همین جا استفاده می‌کنیم .

ظاهراً شخصی که گویا حاکم مصر نیز بوده است ، حمله می‌کند و یهودیان را کشته و عده‌ای را به بابل تبعید می‌نماید .

کوروش که به بابل حمله می‌کند و آنجا را می‌گیرد ، یهودیان به او می‌گویند که اینجا سرزمین ما نیست و از وی اجازه می‌خواهند به سرزمین های خودشان بازگردند . کوروش به آنها کمک های بسیاری می‌کند و فرمان نیز می‌دهد که فرمانداران بین راه وظیفه دارند هر آنچه که اینان می‌خواهند ، در اختیارشان قرار دهند .

اسرائیل بر سه پایه بنا نهاده شده است (بین یهودیان صهیونیست و غیر صهیونیست تفاوت قائل شوید ؛ منظور ما صهیونیست ها هستند) :

۱. یک پایه هولوکاست است ؛ کشتار یهودیان در جنگ جهانی دوم

۲. یک پایه بر اساس وستفاليا ؛ سرزمین بدون مردم و مردم بدون سرزمین

۳. پایه اصلی این است که اینجا [فلسطین] را سرزمین مقدس خود می‌دانند

حتی قبل از تأسیس اسرائیل صحبت بود که آن در کانادا یا آرژانتین یا کنیا ایجاد شود (پرچم آرژانتین بسیار شبیه به اسرائیل است) اما در نهایت اسرائیل را در فلسطین تأسیس کردند .

یکی از جاهایی که به وسیله کتاب مقدس یهودی ها می‌توان این ادعای سرزمین مقدس بودن‌شان را زیر سوال برد ، این است که اینان به سمت غرب رفتند تا به اورشلیم برسند بلکه به ایران آمدند . سوالی که مطرح می‌شود این است که آیا اشتباهی و ناخواسته به ایران آمدند ؟

شواهد این را نشان نمی‌دهد . برای نمونه در کتاب مقدس آورده شده است زمانی که اینان وارد شهر شوشتر شدند ، گفتند « اینجاست سرزمین شیر و عسل! » . عبارت سرزمین شیر و عسل ، یک عبارت مقدس است که فقط به اورشلیم و بیت المقدس اطلاق می‌شود مانند کلمه « تربت » که ما برای هر خاکی استفاده نمی‌کنیم .

آیا استفاده از این کلمه « سرزمین شیر و عسل » غلط و اشتباهی بوده است یا یک سری اهداف در این بین وجود دارد ؟

در کتاب مقدس نقل شده است که اقلیتی به اورشلیم رفتند و اکثریتی به ایران آمدند ؛ از هفتصد هزار نفر گفته‌اند تا سه میلیون نفر .

به هر حال جلویشان نگرفته شده و وارد ایران شده اند . ۷۰ - ۸۰ سال می‌گذرد و اینان از لحاظ سیاسی رابطه عمیقی با یونان داشته و دارند . همچنین رابطه اعتقادی دارند (خدای کتاب مقدس بسیار شبیه خدای یونان باستان است) . یک سری از نخبگان ایرانی این رابطه را می‌فهمند و در رأس آنها وزیر وقت شاه ایران و فرزندان‌ش تصمیم می‌گیرند جلوی یهودیانی که با یونان (یعنی غرب که دشمن ایران بود) در ارتباط بودند را بگیرند . منتها یهودیان ایران پیش‌دستی می‌کنند و در یک شبی که پادشاه ایران دستور می‌دهد که ملکه بیاید و حضار را به فیض برساند ، ملکه امتناع می‌کند و به دنبال آن عزل می‌گردد . به جای او یک دختر یهودی به نام « استر » ملکه ایران می‌شود و عموی او مُردُخای مشاور شاه ایران می‌گردد .

حدود سه چهار ماه بعد از ملکه شدن استر ، فرمانی از پادشاه ایران (ظاهراً نوه یا نتیجه کوروش) می‌گیرد که عموی او ، مردخای ، جانشین پادشاه و فرمانده نظامیان شود . در همان شب وزیر ایرانی و فرزندان‌ش اعدام می‌گردند .

این کشتار ایرانیان توسط یهودیان ، تعدادی که در کتاب مقدس آمده است تا هفتاد و هفت هزار نفر است . دایره‌المعارف کتاب مقدس حدود سیصد هزار نفر را نیز ذکر کرده است . یعنی در کمترین تعداد آن ، در سه روز ۱۳ الی ۱۵ ماه آزار رومی منطبق بر اسفند ماه هفتاد و پنج هزار ایرانی را می‌کشند . به‌گونه‌ای که کتاب مقدس توصیف می‌کند « طوری ایرانیان را کشتیم که تا مدت ها انسان های عادی نیز جرأت بیرون آمدن از خانه را نداشتند »

حال صورت اول را باز کنیم :

درست است کشور گشایی ها ، ثروت ، شکوه ، رفاه و ... امنیت بوده است اما این موارد نیز بوده است ؛ یعنی سرانجام این دوره حکومتی به « قتل عام ایرانیان » ختم شده است . اگر اسرائیل ارزش قائل شده

و اسم خیابان های اصلی را به نام کوروش ، داریوش و هخامنش و ... نام گذاری می کند ، حق دارد ؛ زیرا بدین واسطه امپراطوری به دست آورده و تا همین الان نیز قدرت و اقتدار و نفوذ دارد .

صورت سوم این است که بسیاری از ملی گرا های روشن فکر در ایران می دانند اگر این قضیه کشتار ایرانی ها (قصه استر و مردخای و ...) را بپذیرند ، کل ادعای سیاست گذاری های ایرانی و منافع ملی و ... به زیر سوال خواهد رفت . بنابراین اظهار می کنند که این ها افسانه و دروغ هستند .

شاهد-مثال وجود دارد که این افسانه نیست : فتح ایران به وسیله اسکندر که امپراطوری هخامنشی با این عظمت را در مدت سه روز شکست می دهد ؛ یعنی به همین دلیل بود که مردم در مقابل اسکندر نجنگیدند . مردم چیزی فهمیده بودند که در مقابل حمله اسکندر به کشور مقاومت نکردند .

حتی اگر افسانه هم باشد که نیست ، دوران کنونی و امروز برای ما مهم است . در این سه روز (۱۳ تا ۱۵ ماه آذار) دومین عید بزرگ یهودیان به نام عید « پوریم » قرار دارد ؛ عید ایرانی کشی . قبر استر و مردخای در همدان دومین مکان مقدس یهودیان در دنیاست .

ما در خطاب به این ملی گرا ها می گوییم « شما وقتی از سیاست های حکومتی ایرانی صحبت می کنید ، در واقع منظور شما یهودی کردن ایران است و گرنه ما از این ماجرا چیزی جز قتل عام ایرانی ها برای امنیت یهودی ها استنباط نکردیم »

کتاب مقدس چنین بیان می کند که امنیت اسرائیل در گرو کشتار ایرانی هاست و این یک بحث دینی است ؛ یعنی اگر با اینان وارد مباحثه شویم ، می گویند « ما با شما دشمنی نداریم . کتاب مقدس ما و مادر ما ، استر ، به ما می گوید که هر جا تهدید امنیتی احساس کردید ، ایرانی بکشید »

اسرائیلی ها دو جنگ دارند ؛ یکی جنگ شش روزه با اعراب و دیگری جنگ اکتبر . در هر دو جنگ زمانی پیروز می شوند که شاه ایران وارد می شود (به سبب کمک های مالی و نظامی)

گزارش ساواک از زبان یک شهردار خطاب به دربار وجود دارد که در بعد از پیروزی اسرائیل بر اعراب ، لحن یهودی های ایرانی نسبت به تجار غیر یهودی عوض شد که رسماً اعلام می کردند « بعد از اعراب نوبت شما ایرانی هاست »

{ دینشان به آنها یاد داده است که خطر امنیتی شان با کشتار ایرانی ها برطرف خواهد شد }

بحث ما بر سر یک جمله است :

اگر من بدانم که در برخورد و تعامل با یهودی ، نقطه نظر و آخرین هدف وی اجرای دینش است ، دیگر فریب نخواهم خورد و اعتماد نخواهم کرد .

جلسه هشتم / حرکت های اجتماعی (۱۳۹۹ / ۸ / ۲۴)

در یک جامعه پنج حرکت اجتماعی را می توانیم شناسایی کنیم که به دنبال ایجاد تغییر در یک اجتماع هستند :

انقلاب - اصلاح - جنبش - شورش - کودتا

(۱) انقلاب (revolution)

تعریف : به یک تحول بنیادین می گویند .

چهار خصوصیت اصلی انقلاب :

۱- انقلاب پدیده ای دارای سرعت است . سرعت در اینجا نسبی است ؛ یعنی نسبت به اصلاح سریع رخ می دهد زیرا اصلاح تدریجی است و ممکن است دهه ها طول بکشد . انقلاب در مدت یک الی سه سال تقریباً تمام می شود .

۲- انقلاب پدیده ای دارای خشونت است . خشونت و کشتار جزء ذات انقلاب است (حدود سی هزار کشته در انقلاب ایران ، سی و پنج هزار در انقلاب فرانسه و یک میلیون نفر در انقلاب آمریکا ثبت شده است)

۳- تغییرات در انقلاب ، بنیادین و زیربنایی هستند . کل عرصه های سیاسی ، اجتماعی ، فرهنگی ، اقتصادی و ... باید دچار تحولات بنیادین شوند خصوصاً بحث فرهنگ ؛ یعنی عامل اساسی تمایز انقلاب از سایر حرکات اجتماعی ، « فرهنگ » است .

تعریف فرهنگ : مجموع داشته های یک ملت اعم از اعتقادات ، آداب و رسوم ، ارزش ها ، هنجار ها ، نماد ها ، تاریخ ، زبان ، علوم و فنون و ... به سه شرط :

۱. اکثریت قبول داشته باشند . اگر اکثریت قبول نداشته باشند « خرده فرهنگ » نام می گیرد .
۲. از نسلی به نسل دیگر منتقل شود . یعنی اگر انتقال بین نسلی اتفاق نیفتد ، فرهنگ تلقی نمی شود ؛ تبدیل می شود به یک اعتقاد ، یک عرف ، یک سنت ، یک علم یا فن ، یک برهه از تاریخ کشور و ...

۳. امری ذهنی و نرم افزاری است . علم پزشکی فرهنگ است منتها کار معالجه بیمار یعنی آنجایی که این علم عینیت می یابد ، فرهنگ نیست که در طی مباحث بعدی توضیح داده خواهد شد .
سطوح فرهنگ :

سطح اول « ارزش ها » ؛ اولین چیزی که از فرهنگ ساخته می شود ، ارزش است ؛ یعنی هر فرد یا گروه برای یک سری ساختار ها ، گزاره ها و اشیاء و ... ارزش قائل می شوند یا خیر . این ارزش قائل شدن ها و نشدن ها نسبی هستند و در طول زمان (زمان فردی مثلا چند دهه و زمان برای یک ملت شاید هزاران سال) به یک نظام ارزشی تبدیل می شوند .

وقتی که این نظام شکل گرفت لایه میانی فرهنگ به تبع و هم جهت و هم جنس با این نظام ارزشی شکل خواهد گرفت . این لایه میانی « هنجار » یا « رفتار » نام دارد .

لایه میانی فرهنگ که شکل گرفت ، لایه بیرونی آن یعنی « نماد » یا « سمبل » (symbol) تابعی از لایه « هنجاری » و « ارزشی » خواهد بود .

پس سطوح میانی و بیرونی فرهنگ به نام های هنجار (رفتار مطلوب) و نماد ، تابع متغیری از نوع نظام ارزشی همان فرهنگ هستند ؛ مگر اینکه یک فرد یا ملت نقش بازی کنند ؛ یعنی بلااستثناء به محض ملاحظه یک رفتار یا نماد می توان نوع نظام ارزشی را حدس زد .

فرهنگ پروژه است نه پروسه . مثلاً پروسه آب این است که در دمای صد درجه و در فشار جو بجوشد ؛ یعنی روندی دارد که خواهناخواه اجرا می شود اما در علوم اجتماعی که اراده های انسانی به صورت مستقیم دخیل هستند ، ما نمی توانیم صحبت از پروسه کنیم مگر اینکه کمونیسم باشیم (یعنی معتقد باشیم تاریخ روندی است که خودش طی می شود)

{ فرهنگ را می سازند و ساختن فرهنگ نیز از لایه بنیادین آن یعنی ارزش ایجاد می شود و اراده های انسانی تعیین کننده هستند البته نه به آن صورت که روانشناسی معتقد است بلکه یک حالت تلفیقی دارد }

در کشور یک صد و اندی نهاد وجود دارد که وظیفه آنها انجام کار های فرهنگی است اما عمدتاً در لایه نمادین فعالیت می کنند و تعداد بسیار کمی نیز وارد لایه هنجار شده اند . همین است که هر موقع قصد انجام کار فرهنگی را دارند ، ضربه می خورند . فرهنگ را نباید به نماد خلاصه کرد .

۴- انقلاب پدیده ای است که مشارکت های مردمی در آن دخیل است .

۲) اصلاح (reform)

خصوصیات اصلاح برعکس انقلاب است :

- تدریجی است
- مسالمت آمیز است
- تغییرات روبنایی هستند ؛ یک ساختار عوض شود نه همه ساختارها مثلاً چند اصل از اصول قانون اساسی عوض شود .
- با حاکمیت سروکار دارد ؛ زیرا حاکمیت می تواند این اصلاح را انجام دهد نه مردم

۳) جنبش / انتفاضه / قیام (movement)

تعریف : به هر حرکتی که به دنبال ایجاد تغییرات اساسی در جامعه باشد ؛ یعنی فقط اعلام می‌گردد (در انقلاب تغییرات اساسی ایجاد و یا آغاز شده است) . مدت زمان جنبش زیر یک سال است .

حرکتی قرار است اتفاق بیفتد ، اعلام موضع می‌شود و مردم وارد خیابان ها می‌شوند . هنوز هیچ اتفاق خاصی نیفتاده است . در اینجاست که جنبش شکل می‌گیرد .

۴) شورش (rebellion)

تعریف : به هر حرکتی که در اعتراض به یک موضوع خاص باشد مثلا اعتراض به یک ماده قانونی خاص که تصویب شده است یا به یک انتخابات خاصی (نه همه انتخابات ها) که برگزار شده است .

۵) کودتا (coup)

به دو شاخص باید دقت شود :

- کودتاگران قسمتی از حاکمیت هستند مثلا قسمتی از وزراء ، وکلاء ، نیرو های نظامی و ...
- تغییر فقط در رأس قدرت رخ می‌دهد و با ساختار ها کاری ندارد . اصلا دغدغه کودتا مردم نیست که مثلا حمایت کنند یا کشته شوند یا ...

نکات تکمیلی :

انقلاب و اصلاح هر دو نتیجه جنبش هستند . هرگاه جنبشی شکل گرفت ، شکست نمی‌خورد ؛ یا به تمامی خواسته هایش می‌رسد که « انقلاب » نام می‌گیرد و یا به قسمتی از خواسته هایش می‌رسد که « اصلاح » تلقی می‌شود .

جنبش وقتی شکل گرفت ، چون خطر انقلاب برای حاکمیت پیش می‌آید ، در اینجا حاکمیت وارد معامله می‌شود . در ابتدا هم با یک پیشنهاد کم‌رنگ و هر چه مدت زمان آن به یک‌سال نزدیک می‌گردد ، پیشنهادات حاکمیت نیز پررنگ‌تر می‌شود . اگر رهبران جنبش به پیشنهادات اصلاحی حاکمیت تن دادند ، تحت عنوان « جنبشی که به اصلاح انجامید » تعبیر می‌شود ولی اگر قبول نکردند و جنبش را ادامه دادند ، ظرف مدت یک تا سه سال وقوع انقلاب حتمی است .

حال چرا جنبش شکست نمی‌خورد و تضمینی است ؟

زیرا به دنبال تغییرات بنیادین در جامعه است و این تغییرات بنیادین ریشه در فرهنگ مردم دارد و هم‌چنین رهبران آن توانایی نگه‌داشتن مردم در صحنه ظرف مدت یک تا سه سال را دارند .

اما شورش چنین نیست ؛ شورش وقتی که شکل می‌گیرد ، به دلیل اینکه تمرکز بر روی یک موضوع خاص است ، توانایی نگه‌داشتن مردم در صحنه برای رهبران شورش وجود ندارد . اتفاقی که در شورش می‌افتد این است که مردمی که حامی شورش هستند در روز سوم ، چهارم ، پنجم و ... با خود فکر هزینه و فایده می‌کنند ؛ یعنی می‌اندیشند که آیا می‌ارزد یا نه . لازم هم نیست به نتیجه برسند . همین فکر باعث می‌شود که دچار یک ابهام و ابهام‌شکننده شوند و ظرف مدت یک هفته تا ده روز (بعضی تا دو هفته نیز معتقدند) شورش‌ها به یک اوج می‌رسند و پس از آن یک ریزش شدید (بالای نود درصد) را تجربه می‌کنند .

در شورش ، حاکمیت هیچگاه وارد معامله نخواهد شد بلکه منتظر این ریزش است . از پر شدن خیابان‌ها به واسطه مردم واهمه‌ای ندارد ؛ زیرا می‌داند در روزی نه چندان دور یک ریزش در آنان رخ می‌دهد و این روز که فرارسید ، مردم را سرکوب می‌کند .

تشخیص جنبش و شورش :

در اینجا نگاه ما متوجه نیات افراد مختلف نیست . ما به این نگاه می‌کنیم که همه با هم چه می‌خواهند ؛ یعنی تحت چه پرچمی جمع شده‌اند و شعار می‌دهند .

اگر یک موضوع کلان بود ، این حرکت جنبش است مانند مصر و لیبی (الشعب یرید اسقاط النظام) اما اگر اعتراض به یک موضوع خاص بود ، شورش نام می‌گیرد .

به اسم‌ها نیز توجه نمی‌کنیم ؛ در طول تاریخ ، شورش‌ها همیشه نام خود را جنبش گذاشته‌اند و جنبش‌ها خود را انقلاب نامیده‌اند . مثلاً قیام ۱۵ خرداد (قیام یعنی جنبش) که مردم در اعتراض به دستگیری امام (ره) وارد خیابان شدند یعنی اعتراض به یک موضوع خاص که شورش محسوب می‌شود .

بعضی موارد ممکن است در یک جامعه شورش های متناوب شکل بگیرد مانند بحرین در طول شش هفت سال ، این نباید ما را با یک جنبش مستمر به اشتباه بیندازد . فارغ از مدت زمان آن ، نگاه می کنیم به اینکه در شورش مردم هر دفعه که وارد خیابان می شوند ، شعار های متفاوتی می دهند اما در جنبش شعار ها واحد است .

در دنیای کنونی کم پیدا می شود که یک حرکت اجتماعی به صورت خالص باشد . معمولاً ترکیبی هستند منتها یک قسمتش پررنگ تر است و لایه بندی به وجود می آید . چون این موارد جدید هستند ، اسامی جدیدی برایشان انتخاب کرده اند مانند : کودتای نرم ، انقلاب رنگین ، انقلاب مخملی ، جنبش های اجتماعی معاصر ، شورش فراگیر ، شورش عمیق ، شورش هوشمند ، کودتای مردمی و

واژه های که به انتهای این حرکات اجتماعی افزوده می شود نشان دهنده این است که این حرکت لایه بندی شده است .

شیوه برخورد با این موارد نیز به همین راحتی ها نیست . در ادبیات ما به این لایه بندی ها « فتنه » می گویند .

جلسه نهم / نظریات انقلاب ها و انقلاب اسلامی ایران (۱ / ۹ / ۱۳۹۹)

در تمام دنیا نظریات انقلاب ها به صورت زمانی در چهار نسل گروه‌بندی شده است :

– نسل اول : جنگ جهانی اول و دوم و بین این ها

– حدوداً دهه پنجاه و شصت میلادی

– دهه هفتاد میلادی

– بعد از انقلاب اسلامی ایران

نسل اول :

نسل اول نظریه های انقلاب که به نظریات تاریخی یا تاریخ طبیعی مشهور شده است ، علی‌رغم این که به دنبال چرایی و نوع پدیده انقلاب باشند ، به دنبال بررسی چگونگی پدیده انقلاب هستند یعنی به سراغ تاریخ رفته اند . ولی ما در نظریه انقلاب ها به دنبال عامل و یا عوامل اساسی و محوری برای پدیده انقلاب و چرایی وقوع آن هستیم که قاعده و قانون تولید کنیم نه اینکه یک سری مسائل تاریخی را مطرح کنیم .

به هر حال نسل اول نظریات انقلاب ها این گونه ایجاد می‌شود که چنین اظهار کردند « ما چهار انقلاب داریم : انقلاب آمریکا ، انقلاب فرانسه ، انقلاب انگلستان و انقلاب روسیه یا شوروی . برابند اتفاقاتی که در این چهار انقلاب رخ داده است یا قدر مشترک این اتفاقات را تعمیم بدهیم و برای همه انقلاب ها قاعده بسازیم »

اینان چون به دنبال چرایی این پدیده نبودند و به دنبال تاریخ و چگونگی آن بودند ، در همان دهه های بعد از دهه سی در همه جای دنیا منقرض شدند به جز ایران! (اصطلاحاتش مانند محافظه‌کاری ، تندرو ، رادیکال و ... باقی مانده اما قواعدش منقرض شده است)

نسل دوم :

نسل دوم نظریات انقلاب ها در دهه های پنجاه و شصت میلادی ایجاد گردید (خصوصا در حوزه مطالعاتی آمریکا ؛ تقریبا می توان گفت بعد از جنگ جهانی دوم این بحث را حوزه مطالعاتی آمریکا رهبری می کند)

این نسل با سه رویکرد مطرح شد :

- رویکرد اول : روانشناختی
- رویکرد دوم : جامعه شناختی
- رویکرد سوم : علوم سیاسی

در رویکرد اول یعنی روانشناختی که با فرد فرد انسان ها سروکار دارد ، تحلیل به سراغ احساس محرومیت نسبی می رود . مثلا فردی در جامعه هیچ یک از امکانات و وسایل لازم برای زندگی را ندارد و محروم است . در اینجا احساس محرومیت واقعی و مطلق است اما یک موقع امکانات لازم را دارد ولی می بیند بعضی افراد دیگر چندین برابر او را دارند . این احساس محرومیت نسبی است . در نهایت اگر جامعه به درجه خاصی از احساس محرومیت نسبی رسید ، آن جامعه از لحاظ روانی دچار تنش و تشنج و انقلاب خواهد شد .

در رویکرد دوم دیگر جامعه متمرکز بر فرد نیست بلکه تمرکز بر نهاد های تشکیل دهنده یک اجتماع است . در اینجا تکیه بر نهاد هاست نهاد هایی مانند خانواده ، دین ، سیاست ، اقتصاد ، آموزش و این نظریه بیان می کند یک جامعه متعادل جامعه ای است که نهاد های موجود در آن یا تشکیل دهنده آن به صورت همگون یا متوازن باشند اما اگر اتفاقی افتاد و باعث شد که یک نهاد رشد کند و نهاد های دیگر این رشد را نداشته باشند ، در این صورت جامعه دچار عدم توازن نهادی می گردد . این عدم توازن نهادی موجب به هم ریختگی نهاد های جامعه شده و جامعه را دچار تنش و تشنج و انقلاب خواهد کرد

در رویکرد سوم گفته می شود که انقلاب چیزی نیست جز بسیج منابع برای حفظ قدرت . در واقع انقلاب تلاشی است در مسیر تنازع قدرت که درون هر جامعه ای وجود دارد منتها یک سری نهاد ها و سازمان ها می توانند به نسبت رقیب ها ، منابع دیگر و بیشتری را به نفع منابع قدرت خودشان بسیج و تحریک کنند (به کار بگیرند) . این طبیعتا انقلاب خواهد کرد و آنچه را می خواهد ، به دست می آورد .

رویکرد علوم سیاسی خیلی مشهور نیست اما رویکرد های اول و دوم رایج تر هستند .

نسل سوم :

در سال ۱۹۷۰ خانم اسکاچ پُل (Theda Skocpol) یک نظریه جدید را مطرح می کند که نسل سوم نظریه انقلاب ها به نام « نظریه ساختاری » شمرده می شود . وی معتقد است که انقلاب ها را کسی به وجود نمی آورد بلکه انقلاب ها خودشان به وجود می آیند . در واقع اراده های انسانی را به عنوان عامل اساسی پدیده انقلاب نادیده می گیرد . همچنین اعتقاد دارد که اگر ساختار هایی در یک جامعه شکل گرفت و یک جا جمع شد ، در آن جامعه وقوع انقلاب حتمی است . برخی از این ساختار ها عبارتند از :

– اکثریت افراد موثر در جامعه طبقه کارمندی نباشند . مثلاً اکثریت کشاورز یا کارگر باشند

– حکومت آن کشور ارتش ضعیفی داشته باشد

– حکومت آن کشور به وسیله ابرقدرت های بین المللی حمایت نشود

انقلاب اسلامی ایران که اتفاق افتاد ، همه شرایط برعکس آن چیزی بود که خانم اسکاچ پُل مطرح کرده بود :

– کشور مورد حمایت قدرت های خارجی بود

– حکومت دارای ارتش قدرتمند بود

– اکثریت مردم کارمند دولت بودند و طبقه کارگر و کشاورز در یک اثرگذاری کمتری قرار داشت

لذا ایشان بیان می کند « نظریه من درست است و انقلاب ایران یک استثناء می باشد » اما اکثریت قبول ندارند و وارد نسل چهارم می شوند .

نسل چهارم :

در نسل چهارم ساختار ها را قبول می کنند اما اعتقاد دارند که نقش فرد را نیز نباید انکار کرد ؛ یعنی افراد انسانی و خصوصاً فرهنگ ها که موثر در اراده های انسانی هستند ، بسیار تأثیر گذار خواهند بود و بعد به سراغ تحقیقات فرهنگ شناختی و مردم شناختی و ... می روند که تا همین الان نیز ادامه دارد .

نکته‌ای که در نسل چهارم باید دقت کرد این است که طبیعتاً در اینجا تعمیمی وجود ندارد. برعکس نسل‌های سه‌گانه قبلی که یک انقلاب را بررسی می‌کردند و بقیه را به‌صورت قاعده‌مند منطبق می‌نمودند و آینده‌پژوهی انجام می‌دادند، تجربه انقلاب ایران باعث شد که دیگر چنین کاری را انجام ندهند.

می‌گویند هر کشور را به صورت معین بررسی می‌کنیم. هر کشور بسته به ساختار و فرهنگ خودش مورد آینده‌پژوهی قرار می‌گیرد.

البته نسل پنجم نیز حدود ده سالی است که ایجاد شده و در آن فلسفه را وارد کار کرده‌اند مخصوصاً فلسفه سیاسی.

* نظریات انقلاب اسلامی ایران

شش نظریه در این باره مطرح شده است:

۱) نظریه اول (دوگانه ساختار-کارگزار)

بعد از انقلاب اسلامی ایران، خانم اسکاچ‌پل وقتی که دید نظریه‌اش به زیر سوال رفته است، مقاله مشهوری منتشر کرد که «نظریه من سر جای خودش هست و انقلاب ایران استثناء است». برای انقلاب ایران یک دوگانه «ساختار-کارگزار» را به عنوان عامل ایجاد انقلاب این‌گونه تعریف می‌کنند: عامل اساسی انقلاب ایران دولت رانتیر (رانت‌خوار) به علاوه اسلام شیعی است. دولت رانتیر به عنوان ساختار و اسلام شیعی به عنوان فرهنگ شناسایی می‌شوند.

رانت چیست؟

- هر سودی که بدون زحمت بدست آید. یکی از ابزارهای این کار ارتباطات است مثلاً در خرید و فروش، ارتباط داشتن با نهادهایی که در تعیین قیمت‌ها اثرگذارند.

در مورد دولت‌ها آنچه که مشهور است، دولتی را رانت‌خوار می‌نامند که ۴۲٪ یا بیشتر درآمد خود را از هر راهی غیر از حاصل دسترنج و تلاش مردم خود به دست آورد مثلاً منابع طبیعی مانند نفت و گاز، معادن، رودخانه‌ها، جزایر، بنادر و ... را بفروشد یا اجاره دهد و یا منابع انسانی مثل برده جنسی و کارگر.

بحث ساختار : در این نظریه اعتقاد بر این است که در دولت پهلوی رانتیر یک شکاف اقتصادی میان دولت و مردم ایجاد شد ؛ از یک سو برای حکومت مهم نیست که مردم چقدر کار کنند و از سوی دیگر برای مردم نیز اهمیت ندارد که چه اندازه کار و تلاش کنند و ثروت و خدمت تولید نمایند . این شکاف اقتصادی میان دولت و مردم در طول زمان باعث ایجاد شکاف فرهنگی نیز شد ، به گونه ای که مردم یک چیزی می فهمیدند و می گفتند ، و دولت (نظام) یک چیز دیگر .

بحث کارگزار : در تشیع اعتقاد بر این است که اگر فرد معصوم یا منصوب از جانب خداوند در رأس حکومتی نباشد ، حکومت طاغوت است و در طول تاریخ شیعه این اتفاق غیر از مدت کوتاه حکومت امام علی و امام حسن (علیهما السلام) نیفتاده است ، لذا شیعه همیشه معترض حکومت بوده است و این [رفتار] در طول تاریخ برای او یک حالت « فرهنگ اعتراضی علیه حکومت » و ارزش می سازد . (البته گفته می شود مردم ایران از همان ابتدا این گونه بوده اند : معترض حکومتی)

{ ساختار دولت رانتیر به علاوه اسلام اعتراضی شیعی ، دوگانه ساختار-کارگزار را می سازد که باعث ایجاد پدیده انقلاب اسلامی ایران شد }

نقد :

وقتی قاعده ای مطرح می شود یعنی این قاعده در هر جا که استفاده گردد باید جواب دهد . ما دولت رانتیر از حدودا میانه های حکومت قاجار (قرارداد استعماری ناصرالدین شاه) تا همین امروزه داریم . می توان گفت در این مدت تقریبا دولت غیر رانتیر نداشتیم . از سوی دیگر در این مدت اسلام شیعی نیز داریم . حال سوال اینجاست :

چرا انقلاب ایران در سال ۵۷ ؟ یعنی در طول این مدت که این دوگانه با هم هستند چرا انقلاب در سال ۵۷ رخ داد ؟

پس این نظریه را نمی توان به عنوان عامل اصلی انقلاب ایران در نظر گرفت .

۲) نظریه دوم (مدرنیزاسیون – modernization)

این نظریه بیان می کند که انقلاب اسلامی ایران در اثر رشد ناهمگون و نامتوازن در اجرای برنامه های توسعه در زمان پهلوی بود . حدوداً پنج برنامه هفت ساله از سال ۱۳۲۷ شروع شد و تا انقلاب نیز ادامه یافت . مثلاً نهاد اقتصاد رشد کند و نهاد های دیگر چنین رشدی را تجربه نکنند (عدم توازن نهادی همان رویکرد جامعه شناختی در نسل دوم است) یعنی عدم توازن نهادی در زمان پهلوی دوم به انقلاب انجامید .

نقد :

در این نظریه نقد ما همان است . یعنی ما مدرن شدن را نیز اواخر حکومت قاجار شدیداً شروع کردیم (مخصوصاً در مشروطه) و بعد از آن در دوران رضاشاهی ، در دهه سی ادامه یافت و در دهه چهل به اوج خود رسید . همین الان نیز (بعد از انقلاب) برنامه های توسعه در ایران اجرا می شوند (حدوداً از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۴ شروع شد و در یکی دو سال اخیر بسیار شدت گرفت که یکی از نمود هایش همین تورم است)

اگر مدرنیزاسیون (صنعتی کردن ، غربی کردن ، اجرای برنامه های توسعه و ...) باعث انقلاب ایران شد ، باز همان سوال مطرح می شود : چرا در سال ۵۷ ؟

۳) نظریه سوم (مذهب ، عامل انقلاب)

این نظریه بیان می کند که ملت ایران در اثر اجرای سیاست های ضد مذهبی حکومت وقت (پهلوی دوم) احساس کردند دین شان در خطر است و برای نجات دین خود انقلاب نمودند .

نقد :

این افراد نیت را به عنوان عامل انقلاب در نظر می گیرند (در بیان امام (ره)) . اگر قرار باشد اجرای سیاست های ضد مذهبی ، چه ضد شیعه چه ضد اسلام ، در ایران باعث انقلاب شود در طول تاریخ از زمان حکومت صفویه تا الان باید چندین بار انقلاب می شد . باز همان سوال : چرا در سال ۵۷ ؟

بعد از شاه عباس اول ، در دوران حکومت شاه صفی دوم و شاه عباس دوم نه تنها علیه تشیع بلکه علیه اسلام سیاست گذاری شده بود . در اواخر حکومت قاجار همین طور ، در دوران نادرشاه که حدود یک سال آخر حکومت کاملاً سیاست های ضد مذهبی داشت . حتی بعد از انقلاب نیز دولت هایی هستند که رویکردی ضد مذهبی دارند .

(۴) نظریه چهارم (نظریه توطئه)

این نظریه بیان می کند اتفاقی که در سال ۵۷ در ایران افتاد ، توطئه ای از سوی یک یا چند قدرت بین الملل علیه شاه یا رژیم او بود .

این نظریه علمی نیست ؛ یعنی در ژورنال ها یک مقاله نیز به نفع این نظریه وجود ندارد اما در رسانه ها بسیار مطرح می شود . مردم هم که اطلاعات خود را عمدتاً از رسانه ها می گیرند . لذا معمول نظریه ای که در ذهن مردم وجود دارد ، همین است .

نقد :

قدرت یا قدرت های بین الملل چرا باید بخواهند علیه شاه و رژیم وی توطئه کنند ؟ در این جا دو عامل اساسی مطرح است (البته عوامل دیگری نیز هستند اما این دو اهمیت دارند) :

- یکی رشد قیمت نفت در اواخر دهه سی . شاه ایران قیمت نفت را از شش هفت دلار به بالای سی چهل دلار افزایش می دهد . کشور های قدرتمند دنیا هم که مصرف کننده نفت هستند و لذا با این کار ضربه اقتصادی خوردند . به همین جهت برای انتقام این ضربه اقتصادی علیه شاه توطئه کردند .

- دلیل دومی که مطرح می کنند ، مدرن شدن است ؛ یعنی در اثر اجرای برنامه های توسعه کشور در حال پیشرفت کردن و مدرن شدن بود (اصطلاح « ژاپن شدن » به کار می رفت) . کشور های قدرتمند دنیا که بازار کالا های خود را در خطر می دیدند ، به همین علت چنین کاری کردند [انقلاب را علیه ایران تحمیل کردند]

حال نقد ما از اینجا شروع می شود :

- در مورد گران شدن نفت : در کشور های صنعتی ، دولت ها تجارت نمی کنند بلکه افراد (شرکت های خصوصی) هستند که تجارت می کنند . دولت صرفاً عوارض و مالیات را از فرد می گیرد . حال اگر نفت

گران شود ، عوارض و مالیات و در نتیجه درآمد دولت نیز بیشتر می شود . با این اوصاف چرا باید دولت ها احساس خطر کنند و یا عصبانی شوند ؟ دلیلی وجود ندارد .

بر فرض هم که بپذیریم گران شدن نفت موجب عصبانیت دولت ها می شود ؛ ایران در بالاترین ظرفیت استخراج نفت به حدود چهار پنج میلیون بشکه در روز می رسید . اگر هم بخواهند کشوری را تنبیه کنند ، عربستان است که در روز ده دوازده میلیون بشکه نفت استخراج می کند . چرا فقط شاه را تنبیه کردند ؟

- در مورد مدرن شدن : گفته می شد « داشتیم ژاپن می شدیم » ؛ با خرید چند ذوب آهن ورشکسته از روسیه و یا خودروسازی ورشکسته انگلستان ، با وجود بیش از چهارصد هزار روستای بدون آب و برق مستمر که نمی توان ژاپن شد .

بر فرض هم که داشتیم ژاپن می شدیم ؛ چه کسی گفته است که آمریکا از ژاپن شدن یک کشور احساس خطر می کند ؟ اصلا آمریکا بالاترین رابطه را با کشور ژاپن دارد (در علوم استراتژیک ، ژاپن یکی از ایالت های آمریکا محسوب می شود)

حال چرا این نظریه ، نظریه علمی نیست ؟

زیرا اگر بگوییم توطئه ای در کار بوده است ، دیگر نمی توان اظهار کرد که انقلاب است (شورش مذهبی ، شورش مردمی و ... برای آن استفاده می کنند) . دنیا از لحاظ علمی قبول دارد که این حرکت مردم ایران انقلاب بوده است اما در عوامل ایجادکننده و اهداف آن اختلاف شدید وجود دارد ؛ به همین علت مغایر با جو علمی دنیاست و در این باره یک مقاله علمی نیز وجود ندارد .

(۵) نظریه پنجم (دموکراسی ، عامل انقلاب)

این نظریه بیان می کند که ماهیت انقلاب مردم ایران ، اعتراض به نبود آزادی بیان یا حق رأی بود .

نقد :

این بیان ، تعریف « شورش » است نه « انقلاب »

۶) نظریه ششم (اسفار اربعه)

در این نظریه فلسفه را نیز دخیل می کنند مثلا انقلاب آمریکا متناسب با فلسفه لیبرالیسم ، انقلاب شوروی با فلسفه سوسیالیسم و انقلاب اسلامی ایران با فلسفه اسلامی که در مورد انقلاب ایران نظریه ملاصدرای شیرازی را مطرح می کنند .

ذکر نمونه برای درک این نظریه : برای دیدن یک جای دیدنی ممکن است چهار سفر انجام گیرد :

- در سفر اول از شهر خود جدا شده و به آن منطقه می رویم .
- در سفر دوم داخل منطقه می گردیم و مناطق دیدنی را می بینیم .
- در سفر سوم در حالی که عالم به دیدنی های آن شهر هستیم ، به شهر خود برمی گردیم
- در سفر چهارم به صورت گروهی به آن منطقه می رویم .

نظریه ملاصدرا چنین عنوان می کند :

- در سفر اول این انسان از جامعه خود جدا شده و به سوی خداوند حرکت می کند .
- در سفر دوم در داخل صفات خداوند سیر می کند ؛ یعنی مثلا می بیند که خداوند رحمان است و رحیم است یعنی چه ؛ یعنی سعی می کند آن رنگ رحمانیت و رحیم بودن را در خود تقویت کند .

- در سفر سوم در حالی که عالم به صفات خداوند است ، به جامعه خود باز می گردد .
 - در سفر چهارم دست تک تک افراد جامعه را می گیرد و با هم به سوی خداوند حرکت می کنند .
- این نظریه بیان می کند اگر یک انسان در جامعه ای در نهایت عرفان قرار گرفت (یعنی سفر چهارم) در آن جامعه وقوع انقلاب حتمی است .

نقد :

افرادی در طول تاریخ وجود دارند که در نهایت عرفان و وصال و فناء فی الله هستند اما در جامعه آنان انقلاب رخ نداده است مانند امامان و انبیاء علیهم السلام . چرا نتوانسته اند ؟ زیرا جامعه راه نیامده است چه موقع جامعه با اختیار راه می آید ؟ نظریه نداریم ! . در اینجا است که بعضی به سراغ هویت می روند منتها این مورد کاملا تبیین نشده است و حالتی از ابهام دارد .

آنچه که در نهایت به آن می‌رسیم این است که نظریه اسفار اربعه ، کلیتی را خوب جلو می‌آید اما در تفسیر گنگ است و ابهام دارد آن هم اینکه هرگاه یک انسان عارف الهی با همراهی جامعه خود به سوی هدفی مانند الله سیر کند ، انقلاب الهی نام دارد و هرگاه یک انسان غیر الهی توسط جامعه خود یا با جامعه خود به سمت هر هدفی غیر از الله سیر کند ، انقلاب غیرالهی نام می‌گیرد .

جلسه دهم / مراحل سیر تکاملی یک ملت (۸ / ۹ / ۱۳۹۹)

مرور و مقدمه : در نظریات انقلاب ها (هر دو نظریات انقلاب های دنیا و انقلاب اسلامی ایران) آنچه که مشهور است این بود که انقلاب اسلامی ایران را ماحصل مشکلات یا معضلاتی می‌دانستند که رژیم پهلوی (مخصوصا پهلوی دوم) در جامعه ایرانی ایجاد کرده بود . این عوامل ، عوامل غلطی نیستند ؛ یعنی از حیث روانشناختی محرومیت نسبی ، عدم توازن نهادی و حتی القای دعوا میان گروه های سیاسی برای کسب قدرت ، این ها درست هستند . هم‌چنین بحث اسلام سیاسی و اسلام شیعی ، دولت رانتیر یا به خطر افتادن مذهب ، نیز درست هستند اما اینان نمی‌توانند به عنوان عامل اصلی وقوع انقلاب خصوصا در ایران باشند ؛ چرا که ما چنین شرایطی را در چندین سال اخیر به کرات تجربه کردیم .

اساساً پدیده انقلاب ، پدیده‌ای است که عامل اصلی ایجادکننده آن نه وضع موجود و مشکلات و معضلات آن بلکه هدف در آینده ، آرمان و حرکت تکاملی یک ملت است که ایجاب می‌کند تا یک ملت حرکتی انقلابی را برای ایجاد تغییرات بنیادین در سطوح مختلف در یک اجتماع به وجود آورند . سایر عوامل مانند آنچه که گفته شد ، عوامل سرعت‌بخش هستند که گسترش و نتیجه‌دادن انقلاب را تسریع می‌کنند هم‌چنین این عوامل ، اکثرا عوامل ایجاد شورش و اقلیتی نیز عوامل ایجاد جنبش های اصلاحی هستند تقریباً می‌توان گفت عامل مستقل در ایجاد انقلاب ، در وضع موجود وجود ندارد بلکه در نگاه به آینده و بیرون تاریخ معاصر یافت می‌شود که این ریشه در اعتقادات دارد .

برای نمونه انقلاب آمریکا را در نظر بگیرید ؛ درست است که اقدامات دولت سلطنتی انگلستان موجب نارضایتی ایالت های آمریکایی شد اما وقتی که به سخنان رهبران انقلاب آمریکا دقت می‌کنیم و یا لایحه حقوقی و قانون اساسی انقلاب آمریکا را می‌بینیم ، در می‌یابیم که در هیچ کدام از این ها نگاه به وضع حال یا گذشته وجود ندارد . یعنی آنچه که هست تعریف از آینده است مثلاً جهانی بودن انقلاب

آمریکا و یا پایه های آزادی بشر که در ماده اول اعلامیه حقوق انقلاب آمریکا آمده است که بشر را به صورت ذاتی آزاد و برابر تعریف می کنند (The human was born free and equal) . نوعی انسان شناسی و نوعی جامعه شناسی و نوعی معرفت شناسی خاصی موجب وقوع پدیده انقلاب می شود . بر اساس آنچه که گفته شد ما یک سیر تکاملی را برای یک ملت تاریخی می توانیم در چهار مرحله تصور کنیم :

در مرحله اول (که نمی دانیم چه مدت طول می کشد) آغاز تشکیل یک ملت است و با این که بر سر موضوع عوامل ایجاد آن اختلاف وجود دارد ، یک سری اعتقادات شکل می گیرد . اعتقادات در چهار شاخه تقسیم می شود :

شاخه اول ، خداشناسی : یک ملت تاریخی ابتدا برای خود یک خدا تعریف می کنند (کسی یا گروهی که اظهار می کند خدا و یا دین ندارد ، منظور این است که از میان خدایان و ادیان مشهور دنیا هیچ کدام را قبول ندارد و گرنه شخص بی دین یا بی خدا نمی تواند وجود داشته باشد زیرا هر کسی یک منبع الهام بخش برای رفتار های خود دارد و این یعنی خدا)

{ در شاخه اول خدا شکل می گیرد }

شاخه دوم ، انسان شناسی : تعریف انسان ، ابعاد وجودی انسان ، نیاز های انسان و ...

شاخه سوم ، هستی شناسی : ما در اعتقادات خود باید یک تعریف از دنیا داشته باشیم چه از لحاظ ابعاد دنیا ، چه از لحاظ موجودات اصلی تشکیل دهنده آن مانند زمان و مکان و نوع موجودات مثلاً جن ، فرشته ، حیوانات خاص ، خلأ و ...

شاخه چهارم ، معرفت شناسی : یعنی با چه ابزاری می توان از هستی شناخت کسب کرد .

ما ناظر به دنیای کنونی این چهار شاخه را بحث می کنیم :

یکی این که دنیای کنونی را از لحاظ فکری خوب بشناسیم و دوم این که بدانیم چقدر از فضای اعتقادی خود دور هستیم ؛ یعنی ببینیم در طول این هزار و چهارصد سال مسلمانی به کجا رسیدیم یا آیا واقعاً مسلمان بوده ایم تا به جایی رسیده باشیم .

اولین شاخه از نظام اعتقادات به عنوان مرحله اول از سیر تکامل یک ملت ، خداشناسی است . ما خداشناسی در دنیای کنونی را با دو معیار (یا شاخص یا آموزه) می‌شناسیم : یکی اومانیسیم یا همان هیومنیسم (انسان‌گرایی یا اصالت انسان) و دیگری خدای هیچ‌کاره .

از اومانیسیم تعبیر مختلفی شده است و متأسفانه در آثار اندیشمندان ایرانی تعبیر درستی از آن ارائه نگردیده است همانند ترجمه politics یا psychologic و یا

اهمیت اومانیسیم در این است که آموزه محوری دنیای کنونی محسوب می‌شود ؛ یعنی اگر بخواهیم دنیای کنونی را در یک کلمه خلاصه کنیم ، آن یک کلمه « اومانیسیم » خواهد بود . تعبیری که از اومانیسیم شده است مانند انسان‌گرایی ، اصالت دادن به انسان و انسان‌محوری به صورت واضح گویا نیستند . در ادبیات قرآنی خود نیز تعاریف زیبایی وجود دارند که اومانیسیم را بفهمیم .

لذا ما اومانیسیم را به « نفس‌پرستی » ترجمه می‌نماییم همانطور که روانشناسی را به « نفس‌شناسی » ترجمه می‌کنیم .

نفس در زبان عربی به دو معنا استفاده شده است :

یکی به معنای « خود » است ؛ « من عرف نفسه فقد عرف ربه » . این معنا مد نظر ما نیست بلکه ما این معنا را لازم داریم : « و من از نفس برائت می‌جویم ... » (سوره مبارکه یوسف آیه شریفه ۵۳)

در آموزه های دینی ما چنین وجود دارد که خداوند انسان ها را با دو گرایش (منشأ قدرت) آفریده است : یکی فطرت و دیگری نفس . کار فطرت این است که هر لحظه به خیر امر می‌کند یعنی چیزی که سودمند باشد اما نفس هر لحظه به شر امر می‌کند یعنی برآیند چیزی یا کاری که در آن سودی نباشد . به تعبیر دیگر کاری که بعد از حساب کتاب می‌بینیم چیزی دستانمان را نمی‌گیرد : شر یا عدم خیر .

در دنیای کنونی مطابق آموزه اومانیسیم ، این نفس (قوه‌ای که هر لحظه به بدی امر می‌کند) تبدیل به خدا می‌شود . به همین دلیل اومانیسیم را به نفس‌پرستی ترجمه کردیم ؛ یعنی جامعه به ما یاد می‌دهد که وقتی نفسانیت خودمان را ابراز می‌کنیم و دنبال ریشه برای آن می‌گردیم ، باید لایه های شبه عقلایی بر روی آن بکشیم تا مردم بپسندند . حال اگر ما کاری را انجام می‌دهیم یا چیزی را می‌پسندیم یا

آموزه‌ای را قبول داریم یا ... ، در اینجا اگر این لایه های شبه عقلایی (که جامعه یاد داده است) را کنار بزنیم و وجدانی رفتار کنیم ، آخر هر کار می‌رسیم به این که « دوست داشتیم انجام دادیم » . این به « نفس » تعبیر می‌شود اما اگر لایه ها را کنار زدیم و رسیدیم به این که « واقعا دنبال منفعت بودیم » این مورد به « فطرت » تعبیر می‌شود .

این نفس به معنای اومانیسم در دنیای کنونی محور همه اتفاقاتی است که در دنیا می افتد چه از لحاظ سیاسی ، فرهنگی ، اقتصادی و ...

جمله اول اعلامیه حقوق بشر در مورد human است اما گزاره این است که نه هر ابناء بشری بلکه human موضوع حقوق بشر است . در واقع حقوق human است . human در اینجا به معنای نفس است . مثلا چرا آمار دقیق کشته های جنگ ها را ندارند ؟ چرا در مواردی آمار ها دقیق است اما در مواردی نه ؟ زیرا در این موارد که حساسیت وجود دارد این ها human هستند ؛ یعنی انسان هایی که نفسانیت را به عنوان خدای خود قبول کرده اند . غیر از این ها یعنی کسانی که به دنبال فطرت هستند ، دغدغه‌ای نداریم و موضوع بحث ما نیستند .

{ این humanism از یک طرف و آموزه دوم یعنی خدای هیچ کاره از سمت دیگر ، دو آموزه‌ای هستند که بنیان خدانشناسی در دنیای کنونی را ایجاد کرده اند }

همین آموزه اومانیسم در سوره جاثیه آیه ۲۳ وجود دارد که خداوند خطاب به رسول الله می‌فرماید « پس آیا دیدی کسی را که معبودش را هوای نفسش قرار داده است ... » یا آموزه خدای هیچ کاره در سوره مائده آیه ۶۴ که فرموده است « و یهودیان گفتند دست قدرت خدا بسته است ... » . این یک آموزه کتاب مقدس است که یهودی ها می‌گویند خدا هست اما دست بسته است ، کناری نشسته و نمی‌تواند کاری بکند . کاری هم بخواهد بکند ویرانی است .

ما هم اومانیسم و هم آموزه خدای هیچ کاره را تقریبا قبول کردیم ؛ یعنی هزار و اندی سال است که مسلمانان قبول کرده اند . به همین دلیل است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه قاصعه فرمودند که به دوران جاهلیت بازگشتید .

در ادامه آیه ۲۳ سوره جاثیه خداوند می‌فرماید کسی که نفس را بپرستد ، او را دانسته (یعنی از روی علم و آگاهی) به گمراهی می‌کشانم و به قلبش مهر می‌زنم و جلوی گوش و چشم هایش پرده می‌کشم تا حقیقت را نشنود و نبیند . در مورد آموزه خدای هیچ‌کاره نیز همین‌طور ؛ زمانی که مشکلی برایمان ایجاد می‌شود به سراغ خدا می‌رویم و این آن چیزی نیست که خداوند در قرآن از ما می‌خواهد . خداوند می‌فرماید کسی که بگوید من هیچ‌کاره‌ام ، اول لعنتش می‌کنم و دست‌بسته و بیچاره باشند . حداقل بگویید خدایی نیست یا این که هست ولی متعدد است اما اگر کسی بگوید خدا هست یکی هم هست ولی دست‌بسته است ، خدا خیلی بدش می‌آید . نه این که ما خدایی می‌خواهیم که هر کاری ما بخواهیم را انجام دهد و این چنین خدایی وجود ندارد ، لذا خدا را برای خودمان می‌سازیم و بعد چیزی را که در قرآن از خدا می‌خوانیم ، قبول نمی‌کنیم .

در کتاب مقدس آمده است که وقتی حضرت یعقوب علیه السلام با یَهُوَه (خدای یهودیان) کشتی گرفت ، او را زمین زد و بر روی سینه وی نشست و گفت باید چیزی به من بدهی که به دیگران نداده‌ای و گرنه از روی سینه‌ات بر نمی‌خیزم! . یهوه نیز می‌گوید من به تو لقب اسرائیل می‌دهم (اسر به معنای خاندان و ئیل به معنای خدا است) یعنی خاندان خدا و فرزندان را بنی‌اسرائیل قرار می‌دهم و شما ملت برگزیده من هستید .

در اینجا هم اومانیسزم قابل استنباط است ؛ یعنی یک انسان ، خدا را به زمین زده و روی سینه او نشسته است و تا چیزی نگیرد بر نمی‌خیزد و هم اینکه سیاست های ادعا های کشور هایی مانند آمریکا ، انگلستان ، ایتالیا ، آلمان و ... در قبال شر را بهتر می‌فهمیم . ریشه بسیاری از حرف هایی که در مورد غیر خودشان می‌زنند در همین جاست که خود را برگزیده خداوند می‌دانند . در ادبیات و حرف زدیشان این موارد موج می‌زند .

پس این حرف که آن‌ها دین را کنار گذاشتند و پیشرفت کردند ، اشتباه است . گزاره درست این است که آنان به اندازه عمل به دین و کتاب مقدس خود قدرتمند شده اند .

دومین شاخه در نظام اعتقادی ، انسان‌شناسی است . یعنی نفس انسان تبدیل به خدا می‌شود و در نتیجه انسان به جای خدا می‌نشیند . منتها انسان به معنای human و به معنای کسی که نفس پرست است و نفس را الهام‌بخش رفتار ها و گزاره های خود قرار داده است . طبیعی است این انسانی که

جانشین خداوند شده است قصد تصرف حداکثری دارد مثلاً در طبیعت تصرف می‌کند و هر چه می‌تواند زباله می‌ریزد ، جنگل تخریب می‌کند ، دریا ها را آلوده به نفت می‌کند و بعد دغدغه محیط زیست پیدا می‌کند! این آموزه چنین نتیجه‌ای را نیز به دنبال خواهد داشت .

در سومین شاخه به هستی‌شناسی می‌رسیم . ما معتقدیم جهان از سه طبقه یا سه قسم هستی برخوردار است نه یک قسم ؛ یک قسم مادی است یعنی جرم و حجم و ... دارد . طبق آنچه در فلسفه ما هست و با روایات نیز تأیید می‌گردد ، می‌توان گفت دو قسم دیگر نیز وجود دارد : یک قسم دیگر به نام برزخ یا عالم مثال که گفته می‌شود همان عالمی است که در خواب می‌بینیم . حجم دارد اما جرم ندارد ؛ یعنی صورت ماده را دارد اما واقعیت ماده را ندارد . همچنین زمان و مکان خاص خود را نیز دارد .

مثلاً در خواب از کوهی سقوط می‌کنیم اما اتفاقی برایمان نمی‌افتند ولی آن احساس سقوط کردن را داریم یا مثلاً در خواب درد و خوشحالی و ... را حس می‌کنیم اما وقتی بیدار می‌شویم هیچ اثری از آن حس وجود ندارد .

عالم دیگر (قسم سوم) عالم مجردات است . هیچ کدام از شاخص های جهان ماده (حتی صورت) را ندارد مثلاً گرسنگی ، تشنگی ، احساس شادی و ... ؛ یعنی صورتی از این ها وجود ندارد بلکه اینان موجوداتی هستند که در ما به وجود می‌آیند . عوالم مجردات اعم از بهشت ، جهنم ، فرشتگان ، وحی ، روح و در نهایت خداوند همگی مربوط به عالم هستند .

نکته دیگر مربوط به مباحث زمان و مکان است . این دو عامل در فهم آموزه های قرآنی و روایی ما بسیار تأثیرگذار هستند که در طی جلسات بعدی اشاره خواهد شد .

آخرین شاخه در نظام اعتقادی ، معرفت‌شناسی است (معرفت‌شناسی به عنوان ابزار علم)

آنچه که در دنیای کنونی به عنوان محور معرفت‌شناسی تألیف شده است positivism به معنای اثبات‌گرایی است . آموزه مربوط به حدوداً قرن هجده و نوزده است و در قرن بیست به اوج خود می‌رسد و در دهه شصت و هفتاد به ابطال‌گرایی تبدیل می‌شود .

این نظریه بیان می‌کند هر آنچه که به وسیله حواس پنجگانه ما قابل اثبات است ، آن واقعیت دارد و بقیه یا علم است یا شبه علم (مثلا بعضی به طب سنتی یا طب ایرانی شبه علم می‌گویند که از اینجا نشأت گرفته است)

ابطال‌گرایی اظهار می‌کند اگر شما هزار کلاغ سیاه دیدید ، دلیلی وجود ندارد کلاغ هزار و یکمی نیز سیاه باشد یا اگر هزار آب در دمای صد درجه در فشار جو جوشید ، دلیلی نیست که آب هزار و یکمی نیز در همین دما و فشار بجوشد بلکه بر عکس بگوییم ؛ آنچه که ابطال‌پذیر است واقعیت دارد و آنچه که ابطال‌پذیر نیست مانند خداوند ، فرشتگان ، بهشت و جهنم ، عالم مثال ، عالم مجردات و ... ، این‌ها را غیر علمی نمی‌گوییم بلکه شبه علمی هستند ؛ یعنی نمی‌دانیم واقعیت دارند یا نه . این نظریه ، بنیان معرفت‌شناسی در دنیای کنونی محسوب می‌شود .

این مورد نیز جدید نیست . خداوند در قرآن می‌فرماید زمانی که حضرت موسی (علیه السلام) از وادی طور برمی‌گردد ، قومش به او می‌گویند هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه خدا را آشکارا ببینیم . حضرت موسی این موضوع را با خداوند مطرح می‌کند و خداوند نیز قبول می‌نماید . پس هفتاد نفر از بهترین های قوم انتخاب می‌شوند و با موسی به وادی طور می‌روند تا خدا را ببینند . خداوند در کوه تجلی می‌کند و کوه مانند پشم می‌شود . موسی به حالت بیهوشی می‌رود و آن هفتاد نفر که ضعیف‌تر از موسی بودند همگی می‌میرند . حضرت موسی که به هوش می‌آید ، خداوند آن هفتاد نفر را زنده می‌کند . می‌پرسد خدا را دیدید؟ جواب می‌دهند نه . خداوند کوه طور را از جای می‌کند و بالای سرشان می‌آورد . می‌گوید آن توراتی که فرستادم را عمل کنید و گرنه این کوه را روی سرتان می‌اندام .

آنها خدایی را که از نیل نجاتشان داد ، خدایی که فرعون و لشکریانش را هلاک کرد و حتی جسد فرعون را جلوی پایشان انداخت ، دیدند اما ایمان نیاوردند تا زمانی که کوه بالای سرشان قرار گرفت . تا زور بالای سرشان نباشد ، به چیزی عمل نمی‌کنند . به همین دلیل است که خداوند در سوره انفال آیه شصت می‌فرماید « هر چه می‌توانید در برابر آنان قدرت و توان آماده کنید »

آیا ابزار های دیگری برای معرفت‌شناسی داریم ؟

بله مثلا وحی . درست است وحی از طریق فرشته مختص پیامبران است اما وحی یک امر همگانی است برای نمونه وحی کردن خداوند به زنبور عسل که فرمود در کوهستان باید زندگی کند و زنبور عسل نیز پذیرفت . نتیجه این فرمان‌پذیری این شد که عسل درمان بسیاری از بیماری هاست .

ما وحی را به عنوان ابزار الهام‌بخش و ابزار علم و معرفت کسب کردن قبول می‌کنیم اما دنیای کنونی قبول نمی‌کند . مادر حضرت موسی در دلش افتاد (الهام) که فرزندش را به نیل بیندازد و چون این کار را کرد ، خداوند چند روز بعد پسرش را به وی برگرداند . حال اگر مادر موسی با دلشوره‌ای که داشت ، این کار را نمی‌کرد . نتیجه این می‌شد که موسی را می‌کشتند و هزار سال دیگر بنی‌اسرائیل در بردگی می‌بود ؛ یعنی منجی را می‌کشتند و کار تمام می‌شد .

(قاعده‌گیری از داستان های قرآنی : دل‌شوره های مادرانه را جدی بگیرید)

در قرآن آمده است که هم مؤمنان به هم وحی می‌کنند و هم شیاطین .

و مثلا خواب . خواب نیز می‌تواند الهام‌بخش باشد اما نه هر خوابی . وجود دارند خواب هایی که حجت و الهام‌آور هستند مانند خواب حضرت ابراهیم (علیه السلام) که در خواب می‌بیند فرزندش را قربانی می‌کند .

این موارد که گفته شد ، مرحله اول سیر تکامل یک ملت است .

در مرحله دوم ، از این اعتقادات فرهنگ ساخته می‌شود . سطح زیرین فرهنگ یعنی نظام ارزشی بر اساس اعتقادات ساخته می‌شود مخصوصا شاخه خداشناسی (بقیه شاخه ها تابع خداشناسی هستند) نوع خدایی که هر فرد دارد ، نوع فرهنگ او یعنی نظام ارزشی و هنجاری و نمادی او را نشان می‌دهد . بسیاری از فرمول های روانشناسی و جامعه‌شناسی و ... که اثر نمی‌کنند ، به همین دلیل است ؛ یعنی تا وقتی رفتارشناسی در سطح نفسانیت بشر باشد ، در مواردی نتیجه می‌دهد و در مواردی نه .

اینان هرگز به دنبال نظام ارزشی فردی که مثلا خلاقی انجام داده ، نیستند . حتی سراغ خدایش نیز نمی‌روند ؛ یعنی کسی که بیست نفر را کشته است و عین خیالش هم نیست ، باید دید تعریف او از خودش و خدای خودش و دنیا چیست . اگر این شخص را به حال خود رها کنیم ، زیان‌بار خواهد بود . به همین دلیل است که اسلام در بسیاری از موارد حکم قصاص را به میان می‌آورد .

مرحله سوم را فعلا می‌گذریم .

مرحله چهارم (مرحله آخر) تمدن نام دارد . تفاوتی که تمدن با فرهنگ دارد در شرط سوم آن است ؛ یعنی بدین گونه تعریف می‌شود : تمام داشته های یک ملت به سه شرط :

- اکثریت آن را قبول داشته باشند
- انتقال بین نسلی صورت بگیرد
- امری عینی و سخت‌افزاری است (برخلاف فرهنگ که امری ذهنی و نرم‌افزاری است)

تمدن یعنی مجموعه ابزار های زندگی که ما با آنها سروکار داریم حتی فرمول ها اعم از فرمول های فیزیکی ، ریاضیاتی ، شیمیایی و ... درست است تمدن جنبه ذهنی دارد اما ذهنی‌ای است که وجود عینی دارد .

{ پس هر تمدنی ریشه در یک سری فرهنگ ها و اعتقادات دارد }

حال یک ملت قصد دارد بر اساس فرهنگ خودش زندگی کند و ابزار های مورد نیاز خود را بسازد . پس این ملت حرکتی را آغاز می‌کند که « انقلاب » نام دارد . پس مرحله سوم که از آن گذشتیم ، مرحله انقلاب بود .

{ مراحل سیر تکاملی یک ملت :

۱. مرحله اول : اعتقادات

۲. مرحله دوم : فرهنگ

۳. مرحله سوم : انقلاب

۴. مرحله چهارم : تمدن }

پس انقلاب چیزی نیست جز پروژه تمدن‌سازی یک ملت بر اساس طرح و نقشه و فرهنگ و اعتقادات خودش . پروژه است نه پروسه ؛ یعنی خودبه‌خود به‌وجود نمی‌آید بلکه انسان ها و اراده های انسانی آن را بر اساس فرهنگ و اعتقادات خاص می‌سازند .

هم‌چنین همه ابزار های مورد نیازش را می‌سازد وگرنه انقلاب نمی‌کرد بلکه از یک فرهنگ و تمدن دیگر تقلید می‌کرد . وقتی این ملت انقلاب می‌کند یعنی در آغاز حرکت است نه پایان راه ؛ زیرا به نتیجه نرسیده است . پس نتیجه انقلاب را باید در تمدن به‌وجود آمده از آن فرهنگ انقلابی جستجو کرد .

جلسه یازدهم / انقلاب در سیر تکاملی یک ملت (۱۳۹۹ / ۹ / ۱۵)

زندگی ما با رفتار های خاص شکل می‌گیرد و از این ها مفاهیم کلی را می‌سازیم مثلا اخلاق در مفهوم کلی وجود ندارد بلکه این رفتار های خاص هستند که بر اساس اعتقادات خاص به یک سری مفاهیم کلی تبدیل می‌شوند . یک زمانی این مفاهیم کلی مشترک هستند برای نمونه آزادی‌خواهی در مفهوم بسیار جالب است و ما نیز در طلب آن می‌رویم اما خوب که دقت می‌کنیم می‌بینیم مثلا تعریف آن آزادی در فرهنگ ما بردگی محسوب می‌شود یا مانند اقتصاد ، اقتصاد در ادبیات ما به معنای قناعت کردن و خرج کردن در جای درست است . ما این را تناظر می‌دهیم به علم economic ، در حالی که economic به معنای اقتصاد نیست .

مرور مطالب قبلی :

نفس کارش عین فطرت است فقط در مصداق بیرونی تفاوت قائل می‌شود . این نفسی که هر لحظه به بدی امر می‌کند به جای خداوند قرار گرفته است . حال نام نفس را عقل می‌گذارند مثلا عقلانیت اکثریتی یا نظام بروکراسی و از این قبیل موارد اما وقتی دقت می‌کنیم می‌فهمیم در روایات ما نام این نفس است . یا در فلسفه فارابی و ابن‌سینا که آن را نفسانیت بشر گفته اند ولی در دنیای کنونی عقلانیت

نام گرفته است . یعنی ما زیر بار این اسم عوض کردن ها نمی‌رویم و با توجه به نگاه خودمان اومانیسیم به اصالت نفس یا نفس پرستی تعبیر می‌شود .

همه ابزار هایی که در روزمره استفاده می‌کنیم ، مظهری از مظاهر تمدن هستند برای نمونه علم معماری ، فرهنگ است و ساختن سازه تمدن است . علم پزشکی ، فرهنگ و معالجه بیمار تمدن است .

یعنی ملتی قصد دارد گام آخر را بردارد و فرهنگ خود را به تمدن تبدیل کند ، این ملت انقلاب می‌کند

تعریف انقلاب در سیر تکاملی یک ملت عبارتست از :

آغاز پروژه تمدن‌سازی یک ملت تاریخی بر اساس طرح و نقشه یعنی فرهنگ خودش .

این ملت ، یک ملت عادی نمی‌تواند باشد ، هم باید تاریخی باشد و هم باید فرهنگش یک فرهنگ تمدن‌ساز باشد . ملت باید تاریخی باشد به این دلیل که انقلاب یک قیام سراسری لازم دارد و لذا باید زمان زیادی گذشته باشد که این ملت یک حرف را با هم بفهمند و حاضر باشند با هم جانشان را فدا کنند . در مورد فرهنگ تمدن‌ساز این که یک سری فرهنگ ها هستند که اجازه حرکت به ملت نمی‌دهند مانند ژاپن که در این کشور فرهنگ اطاعت مطلق یا اطاعت الهه‌وار از مافوق وجود دارد . طبیعتاً این فرهنگ اجازه حرکت نخواهد داد (انقلاب در ژاپن غیرممکن است حتی شورش نیز همینطور ، آن حرکت هایی که مشهور شده اند همه اصلاح هستند) و یا در هند که اعتقاد به تناسخ وجود دارد یعنی هر چه بدبخت‌تر بهتر . طبیعی است که با اعتقاد به تناسخ هیچ حرکتی برای تغییر وضع موجود انجام نخواهد شد (حتی اصلاح هم صورت نمی‌گیرد چه برسد به انقلاب ، آن هم که بوده تنها یک جنبش بوده : انقلاب گاندی) . آفریقا و آمریکای جنوبی نیز همین‌طور ، در این ها معمولاً کودتا و شورش وجود دارد . حتی جنبش های اصلاحی هم بسیار کم به چشم می‌خورد مانند آنچه که در الجزایر ، لیبی ، تونس و مصر اتفاق افتاد .

این ها دلیل در « تاریخ » و « فرهنگ » یک ملت دارند .

چند نکته در مورد انقلاب و تمدن :

اولا انقلاب آغاز یک چیز است ؛ یعنی یک قصد و نیت است ، یک اعلام است . دوما این که پروژه است نه پروسه . پروسه یا به معنای بی‌علتی است یعنی خودش به‌وجود می‌آید یا به معنای علت داشتن است اما علتش فاقد تأثیرپذیری از اراده‌های انسانی است مثلاً عمدتاً اقتضائات جامعه است .

ساخت کارخانه ، ساخت سد و ... این‌ها قدرت‌سازی هستند نه تمدن‌سازی . البته که مقدمه تمدن‌سازی محسوب می‌شوند ؛ یعنی باید باشند تا بتوان تمدن را ساخت .

انفرادی نمی‌توان تمدن را تشکیل داد . باید یک ملت باشند البته نه هر ملتی (قبلاً توضیح داده شد) امکان ندارد یک ملت با تاریخ کوتاه (دویست ، سیصد ، پانصد و حتی هزار سال) بتواند یک تمدن بسازد ؛ زیرا لازمه حرکت یک ملت این است که تاریخ شکل گرفته باشد .

انقلاب بر اساس طرح و نقشه خود آن ملت است یعنی بر اساس فرهنگ و اعتقادات خودشان نه دیگری. از یک تمدن دیگر اقتباس کردن ، پروژه تمدن‌سازی تلقی نمی‌شود و طبعاً در این مورد انقلاب هم لازم نیست!

هر ابزاری و هر مظهر تمدنی حاوی یک فرهنگ و اعتقادات خاصی است . پس ابزارها خنثی نیستند و نمی‌توانند خنثی باشند . این سوال که « فلان شیء خوب است یا نه ؟ » و پاسخ بدتر از آن که « اگر استفاده خوب شود ، خوب است و اگر بد ، بد » ، چه کسی گفته است خوب یا بد بودن را می‌توان در مورد اشیاء اتلاق کرد ؟

همانطور که در بحث پیشرفت و عقب‌ماندگی نیز مطرح شد ، اینان مفاهیم ذهنی و نسبی هستند . لذا در مورد اشیاء سوال درست این است :

- این شیء قدرت‌زاست یا ضعف‌آفرین ؟

در اینجا است که بحث ماهیت پیش می‌آید . پس برای پاسخ به این سوال ابتدا باید آن شیء را بشناسیم منظور از ماهیت در اشیاء (در مظاهر تمدن) هدف اصلی ساخته شدن آن هاست مثلاً یک مائیک وایت‌برد برای نوشتن روی تخته وایت‌برد ساخته شده است اما از این مائیک می‌توان به عنوان ابزار

اندازه‌گیری استفاده کرد! درست است که می‌توان از این مآژیک در اندازه‌گیری استفاده کرد اما این استفاده اساسی آن نیست یعنی این‌گونه استفاده کردن گویای ماهیتش نیست .

آنقدر گفته شده است « اشیاء خنثی هستند و ماهیت ندارند » که حتی این مطلب ساده که گفته شد را نمی‌توان به راحتی بیان کرد چه برسد به بحث کردن بر روی آن .

{ ماهیت اشیاء کارکرد اصلی آنهاست }

قدرت‌آفرینی و ضعف‌آفرینی در مورد اشیاء نسبی است و بستگی به شخصی دارد که از آن استفاده می‌کند مثلاً موبایل برای شخصی ضعف‌آفرین است و نباید از آن استفاده کند و برعکس .

ریشه این بحث که « آیا اشیاء خنثی هستند یا نه ؟ » یک واقعیتی است که دویست - دویست و پنجاه سال پیش به آن رسیدند منتها به جای حل مسئله ، آن را توجیه و فرار کردند . آن وقت به یک سه‌گانه رسیدند و دچار سردرگمی شدند .

مسئله این است اما قبل از بیان مسئله سه مقدمه مطرح و از آن نتیجه‌گیری می‌شود :

مقدمه اول : تمدن‌ها زاینده انقلاب‌ها هستند ؛ پس هر جا مظهری از مظاهر تمدن یا یک تمدن کلی می‌بینیم ، نتیجه انقلاب است .

مقدمه دوم : ماهیت انقلاب‌ها و به‌طورکلی پدیده‌های اجتماعی به نیت و غرض آنهاست . تمدن نیز یک پدیده اجتماعی است و تمدن معاصر یا تمدن غربی حاصل انقلاب‌های غربی است .

مقدمه سوم : ماهیت انقلاب‌های غربی به دلایلی مانند آزادی ، برابری ، برادری و ... (هر چیزی غیر از خدا) غیرالهی است .

- نتیجه : تمدن معاصر غیرالهی است .

این همان نتیجه‌ای است که ۲۰۰ - ۲۵۰ سال پیش گرفتند و از آن فرار کردند .

برای کامل کردن این نتیجه ، در قرآن هر چیزی که غیر از الله باشد طاغوت نام دارد ؛ پس :

« تمدن معاصر طاغوتی است »

به محض این که به این نتیجه برمی‌خورند ، به جای اینکه فکر کنند ، سه نوع جبهه می‌گیرند :

اول : « یعنی چی در مورد مظاهر تمدن معاصر از طاغوتی بودن یا نبودن صحبت می‌کنید ؟ اشیاء خنثی هستند »

دوم : عده‌ای گفتند بر فرض که طاغوتی باشد ، اگر طاغوت آن چیزی است که در سوئیس و آمریکا و انگلستان و فرانسه و آلمان و ... وجود دارد ، ما شدیداً خواستار این طاغوت هستیم . (این همان غرب‌گرایی است)

سوم : عده‌ای گفتند وقتی در قرآن ما آمده است « از طاغوت دوری کنید » و تمدن معاصر هم که طاغوتی است ، پس ما باید از تمدن معاصر دوری کنیم . مثل همین قشر هستند کسانی که می‌گویند باید از این مظاهر دوری کنیم به جز در جایی که مجبور باشیم . یعنی اگر کسی می‌گوید من از این‌ها استفاده می‌کنم چون مجبورم و اضطرار دارم ، عین کسی است که این موضوع را نفی می‌کند مثلاً اگر از داعشی پرسیم « مگر شما سَلَفی (گذشته‌گرا) نیستید ، پس چرا از کلاشینکف و موشک و فیسبوک و ... استفاده می‌کنید ؟ » پاسخ می‌دهند « بله ولی مجبورم »

در واقع سه نوع فرار از مسئله در این‌جا مطرح می‌شود که ظاهراًش هم حل مسئله است . در جواب برای حل این بحث ، اول باید بدانیم تمدن‌ها چه رابطه‌ای می‌توانند با یکدیگر داشته باشند . در ادامه ما سه نظریه را بررسی خواهیم نمود : ترکیب ، جنگ ، تصرف .

نظریه ترکیب مربوط به کشورهای در حال توسعه و غیرغربی است . نظریه جنگ مربوط به آمریکا و نظریه تصرف ، نظریه‌ای بر اساس فلسفه ملاصدرای شیرازی و البته قرآن است . این نظریات در ادامه بحث خواهند شد .

معضل بعدی این است : ما بر اساس تفکرات خودمان اعتقاد داریم که تمدن اسلام ناب را امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) با ظهور خود می‌سازد و آوردن ایشان هم که دست ما نیست ؛ یعنی امام معصوم باید ظاهر باشد تا ما بتوانیم تمدن بسازیم . پس آیا نمی‌توان تمدن ساخت ؟ پس انقلاب اسلامی ایران به چه درد می‌خورد ؟ مگر نگفتیم انقلاب به درد تمدن‌سازی می‌خورد ؟ در حالی که معتقدیم نمی‌توانیم تمدن بسازیم . پس چرا انقلاب شد ؟

این یک پارادوکسی است که در طی جلسه بعدی جواب داده خواهد شد .

سوال دیگر این است که از آغاز انقلاب چه قدر طول می کشد تا یک ملت به آغاز تمدن سازی برسند ؟ در این مورد زمان دقیق علمی وجود ندارد که بخواهیم روی آن بحث کنیم اما بر اساس آنچه که در چهار پنج انقلابی که در سیصد چهارصد سال اخیر افتاده است و تمدن رسیده اند ، می توانیم بازه زمانی هفتاد هشتاد سال تا دویست و پنجاه سیصد سال را در نظر گرفت :

انقلاب آمریکا ۱۷۷۶ و تمدن آمریکا حدودا ۱۹۴۵ ، انقلاب انگلستان در قرن ۱۶ و تمدن بریتانیای کبیر در قرن ۱۸ و ۱۹ ، تمدن کمونیستی شوروی در ۱۹۱۷ و تمدن آن ۱۹۴۴ - ۱۹۴۵ و بعضی ۱۹۶۰ گفته اند . چون فاصله زمانی از آغاز انقلاب تا رسیدن به تمدن در شوروی کوتاه بوده است ، تمدن آن نیز پس از مدت کوتاهی از بین می رود

به صورت اجمالی عامل اصلی طولانی بودن این زمان (از انقلاب تا تمدن) دو چیز است :

عامل اول ، مردم . مردم انقلابی باورشان نمی شود که می توانند همه ابزار های قدرت خودشان را به وسیله فرهنگ و اعتقادات خودشان بسازند . چون باورشان نمی شود مثلا یک سال به صورت انقلابی حرکت می کنند و سی چهل سال متوقف می شوند ، دوباره حرکت می کنند و دوباره متوقف می شوند و همین طور الی آخر . مثلا شاید در دویست سال ، ده سال حرکت کردند و به تمدن رسیدند . یعنی اگر از همان اول یکی دو نسل حرکت می کردند ، شاید بیست سی ساله به تمدن می رسیدند .

عامل دوم ، خودِ تمدن . پروژه تمدن سازی پروژه سنگینی است . قصد داریم کل ابزار های قدرت را بسازیم آن هم به وسیله طرح و نقشه خودمان . در مباحث تمدن سازی گفته می شود سی چهل سال اول جزء دوران تثبیت ، سی چهل سال بعدی دوران تحقیق و بعد از آن فرمول سازی ، نهاد سازی ، سازمان سازی و ... بعد به اول تمدن سازی می رسیم .

نکته بعدی : تا ملتی به تمدن خود نرسیدند ، به یک سری مشکلات پیش پا افتاده و ابتدایی هر لحظه ممکن است دچار شوند . برای مثال آمریکا در طی مدت زمان از انقلاب تا تمدن خود ، دچار جنگ داخلی شد ، در سال ۱۹۲۹ دچار یک فروپاشی اقتصادی شد و ... (البته در حدود سال دوهزار و هشت و نه ، یک فروپاشی اقتصادی را تجربه کرد که این به علت انحطاط تمدن بود)

* نظریه اول ، جنگ یا تضاد

در نگاه به هر مظهر تمدنی مثلا موبایل ، ما دو نوع نگاه می‌توانیم داشته باشیم . یک نگاه به خود آن وسیله که ماده تمدن است و یک نگاه دیگر به ماهیت آن است که جلسه قبل توضیح داده شد « اشیاء خنثی نیستند » ؛ یعنی آن نیت اصلی از ساخت این وسیله مد نظر است که به آن صورت تمدن گفته می‌شود .

{ پس هر مظهر تمدنی را به صورت خود آن مظهر و ماهیت (کارکرد اصلی) آن نگاه می‌کنیم }

در نظریه جنگ (یا تضاد) آنچه که امروزه مشهور است ، نظریه هانتینگتون است . این نظریه بیان می‌کند در تمدن جدید فقط ماده و صورت جدید وجود دارد و هیچ اثری از ماده و صورت تمدن‌های قبلی دیده نمی‌شود .

* نظریه دوم ، ترکیب

در نظریه ترکیب اعتقاد بر این است که تمدن جدید مساوی است با صورت و ماده جدید به علاوه برخی مواد و صورت تمدن‌های قبلی .

در واقع نظریه ترکیب وقتی گفته می‌شود که در طول تاریخ یک تمدنی به نام تمدن الف وجود دارد ؛ تمدن بعدی یعنی تمدن ب تشکیل شده است از خودش به علاوه تمدن الف . تمدن ج مساوی است با تمدن خودش به اضافه الف و ب . یعنی این تمدن برآیند همه تمدن‌های قبلی است به علاوه خودش . اصولا در نگاه نظریه ترکیب که در ایران هم مشهور است ، دم از تمدن بشری یا تمدن جهانی می‌زنند در واقع می‌گویند ذات تمدن یک چیز است منتها به صورت اشکال مختلف نشان می‌دهد .

* نظریه سوم ، تصرف

ایرادات وارده از طرف نظریه تصرف به دو نظریه قبلی : آنچه که در نظریه تضاد وجود دارد واقعیت را نشان می‌دهد اما کامل و کافی نیست ؛ چون برخی مواد تمدنی در تمدن‌های دیگر نیز هستند و نظریه تضاد این موضوع را نادیده می‌گیرد مانند استفاده از حیوانات اهلی ، استفاده از آب ، پزشکی ، معماری ، باروت ، قیر و

در نظریه ترکیب ، درست است که برخی مواد تمدنی (نه صورت) تمدن های دیگر نیز وجود دارد اما این مواد در تمدن جدید تغییر کارکرد دارند و همان قبلی ها نیستند .

در نهایت راه حلی که برای حل این دو مشکل در این دو نظریه مطرح می کنند ، همان بحث تصرف است ؛ یعنی این نظریه بیان می کند تمدن جدید مساوی است با ماده و صورت جدید به علاوه برخی مواد تمدن های قبلی ولی به صورت تصرف شده . یعنی کارکرد اصلی را تغییر دادیم مثلا همان مثال مایک وایت برد که برای اندازه گیری ساخته نشده است اما ما داخل آن تصرف می کنیم و از آن برای اندازه گیری استفاده می نماییم . لزوما هم ماهیتش عوض نمی شود .

{ وقتی کارکرد عوض شد ، در واقع داخل آن تصرف صورت گرفت }

در مورد مفاهیم یکسان میان تمدن ها نیز همین نگاه را دارند اما نظریه ترکیب می گوید همه اش یک چیز بوده منتها هر بار بهترش به وجود می آید .

وقتی ما در کارکرد اساسی یک شیء تصرف کردیم ، در واقع بدون این که ماهیت آن شیء را عوض کنیم از آن یک استفاده دیگر بردیم . به چه دلیل ؟ به دلیل نیت و صورت اصلی آن تمدن این کار را انجام می دهیم .

در واقع نظریه تضاد می گوید تصرف کردن این امکان را به تمدن جدید می دهد که در برخی مواد تمدن های قبلی تصرف نموده و وقتی نیازی دارد آن نیاز ها را برطرف کند .

نظریه تضاد ، نظریه خوبی است اما یک حالت استیلاء طلبانه دارد . آن هم این است که نظریه آمریکایی است و نگاه درستی به تمدن های قبلی ندارد که البته این هم ممکن نیست ؛ چرا که بالاخره ما یک سری مواد تمدن های قبلی را استفاده می کنیم . اصلا یک سری مواد مانند حیوانات اهلی ، آب ، خاک و ... مختص یک تمدن نمی توانند باشند .

نقص نظریه ترکیب این است که اگر دقت کنیم اصلا معنی ندارد که بگوییم صورت تمدن های قبل در این تمدن جدید نیز هست ؛ صورت ها مربوط به نیت ها هستند و نیت ها هم مربوط به اشخاص است و اشخاص هم که مرده اند .

پس ما یا نظریه اول را می پذیریم یا نظریه سوم را . نظریه ترکیب ، نظریه ضعیفی است . با توجه به نظریه تصرف ، ما به راحتی می توانیم اولاً نسبت خود را با تمدن فعلی بسنجیم و نسبت درستی برقرار کنیم و دوماً آینده پژوهی کنیم .

گفتیم تمدن معاصر طاغوتی است (نگاه ما این است که تا تمدن مهدوی حاصل نشود ، همه تمدن ها طاغوتی هستند) پس آیا یکی از آن سه گانه های ایجاد شده را بپذیریم ؟ یعنی :

- بگوییم اشیاء ماهیت ندارند که دیدیم دارند .

- یا برویم و با این تمدن ارتباط برقرار کنیم که اولاً اجازه نمی دهند و قبول ندارند ، دوماً قبول هم داشته باشند امکان ندارد ، سوماً با اندیشه ما سازگار نیست .

- یا اینکه بگوییم اصلاً کاری با این ها نداریم ، ابزار های مورد نیاز خودمان را هم که نمی توانیم بسازیم پس همین طور هاج و واج و ضعیف و علیل و حقیر بمانیم و در ضرورت و اضطرار از این ها استفاده کنیم این گونه هم که ضعیف و بدبخت می شویم .

راه چهارم این است که وقتی می گوییم تمدنی طاغوتی است ، یعنی ما طبیعتاً در طول زندگی یک سری نیاز هایی برای قدرتمند شدن داریم . این نیاز ها را به وسیله تصرف در برخی مواد تمدنی می توانیم برطرف کنیم که البته این کار هر کسی نیست .

اولاً باید ماهیت اشیاء را بشناسیم ؛ چرا که بدون شناخت ماهیت اشیاء این کار ممکن نیست . بعد از شناخت ماهیت اشیاء ، باید خود را بشناسیم ؛ یعنی اثرگذاری ما در این دنیا چیست ، در چه راستایی و با چه نیتی . بعد برای رفع تک تک نیاز هایمان راه هایی را تعریف کنیم . حال ببینیم برای آن راه ها چه وسایل و فرمول هایی وجود دارد و در نهایت کدام راه با چه کارکردی را قبول کنیم .

{ اول باید وسیله را بشناسیم ، بعد خود را بشناسیم که متناسب با عقاید خودمان چه هدفی داریم ، حال چگونه کارکرد را عوض کنیم تا ما را قدرتمند سازد }

این یک روند طولانی است به همین دلیل کار هر کسی نیست مثلاً با چاقوی میوه‌خوری بخواهیم جراحی کنیم ؛ در حالت کلی نمی‌شود اما اگر یک دقت فوق‌العاده و تمرین و ممارست باشد امکان‌پذیر است . وقتی می‌گوییم این تمدن ، تمدن طاغوتی است ، یعنی باید استفاده شود ، در جهت قدرتمند شدن هم باید استفاده شود اما این کار هر کسی نیست و دقت فوق‌العاده نیاز دارد .

البته در بسیاری از موارد تصرف را نمی‌پسندند . برای نمونه علم و تکنولوژی هسته‌ای بدون ساخت بمب اتم به درد نمی‌خورد اما ما می‌توانیم در آن تصرف نموده و کارکرد دیگری غیر از ساخت بمب اتم برای آن در نظر بگیریم منتها دنیا این را قبول ندارد . می‌گویند ما این تکنولوژی را ساختیم و برای تولید بمب اتم هم ساختیم .

یا مثلاً مجلس برای این است که هر تصمیمی بگیرند ، قبول است . ما تصرف می‌کنیم و علاوه بر نهادی که از لحاظ قانون اساسی نظارت می‌کند ، نظارت از لحاظ شرع را نیز اضافه می‌نماییم .

یک نگاه نیز ، نگاه به آینده است . اگر دقت کنیم می‌بینیم با پذیرش نظریه ترکیب ، باید مهدویت را کنار بگذاریم . امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور می‌کند که بر اساس اراده مردم جهان یک تمدن ناب بسازد ؛ تمدنی که برگرفته از اعتقادات خودش و جدای از تمدن‌های دیگر است . یعنی قرار است یک اتفاق خاص بیفتد . اگر نظریه ترکیب را بپذیریم ، آن اتفاق خاص نمی‌افتد . اصلاً انتظار و ظهور بی‌معنی می‌شود . در نظریه ترکیب ، در واقع تمدن مهدوی شبیه سایر تمدن‌ها می‌شود و تفسیری هم که از قیام امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و نسبت ما با ایشان در این نظریه می‌شود ، یک تفسیر غلط خواهد بود .

در قرآن در مورد نظریه تصرف داستانی وجود دارد : خداوند پیامبرش را از شرق به وسط یک تمدن غربی مسلط در غرب می‌اندازد اما او صاحب آن تمدن می‌شود و در آن تصرف می‌کند . این پیامبر ، حضرت یوسف (علیه السلام) است .

حال پارادوکسی را که جلسه پیش مطرح شد ، بررسی می‌کنیم : تمدن‌ها نتیجه انقلاب‌ها هستند و ما می‌گوییم تمدن خود را نمی‌توانیم بدون حضور منجی‌مان بسازیم ؛ پس هدف انقلاب اسلامی ایران چیست ؟

وقتی به ادبیات رهبران این انقلاب نگاه می‌کنیم ، آرمان و هدف این انقلاب را « آماده سازی جهان برای ظهور » عنوان کرده اند نه برپایی خودِ تمدن . بله ، این انقلاب به آن تمدن مهدوی خواهد رسید منتها کارکرد این انقلاب ، یک کارکرد آماده‌سازی بوده است .

حال مفهوم آماده‌سازی برای ظهور چیست ؟

در این جا بحث تمدن است و مثالی که می‌زنیم این است : فرض کنید خانه‌ای ساخته شده است و ما می‌خواهیم در زمین این خانه ، خانه دیگری بسازیم . طبیعتاً اولین اقدام ، تخریب این خانه است . کارکرد اصلی انقلاب اسلامی نیز تخریب آن تمدن بود .

ما باید چه کنیم ؟

باید بر همان اعتقاد به مظلوم‌پرستی و یکتاپرستی بایستیم و به خداوند متکی باشیم و پایداری نماییم . صاحبان این تمدن کسانی هستند که اگر ما ایستادگی کنیم ، خودشان آن را از بین می‌برند .

آشنا شویم با سنت ها و قواعد الهی در قصه های قرآنی که ببینیم هر اتفاقی که می‌افتد ، وقتی می‌گوییم خداوند همه‌کاره است چه معنایی دارد . وقتی خداوند در قرآن می‌فرماید من همه‌کاره ام یعنی شما انسان ها اختیار دارید اما در داخل قواعد و سنت های من رفتار می‌کنید .

قواعد الهی با سنت های الهی تفاوت دارند . قواعد الهی استثناء بردارند . برای مثال خداوند می‌فرماید هر کسی کار خوب انجام دهد ، او را به بهشت می‌برم و بالعکس اما احباط و تکفیر نیز وجود دارند ؛ احباط یعنی کسی انسان خوبی است اما خداوند بنا به حکمتی کار های خوب او را نمی‌بیند و به جهنم می‌رود . تکفیر یعنی انسان بدی که خداوند بدی هایش را می‌پوشاند و به بهشت می‌رود .

اما سنت های الهی استثناء بردار نیستند مثلاً سنت امتحان . همه امتحان خواهند شد چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی . در قصه های قرآنی ، در واقع خداوند سنت های خود را (چه فردی و چه گروهی) نشان می‌دهد و گرنه قصه های قرآنی کاربردی نخواهند داشت . ما معتقدیم همه قصه های قرآن کاربردی هستند و در وهله اول گویای سنت ها هستند . در واقع خداوند در تمام قصه ها خودش را معرفی می‌کند مثلاً می‌گوید اگر شما در یک چنین شرایط و اقتضائاتی گیر افتادید و فلان رفتار را انجام دادید ، من خداوند نیز این گونه رفتار می‌کنم .

ذکر چند نمونه :

حضرت موسی (علیه السلام) که به کوه طور عزیمت کرد تا کتاب تورات را دریافت کند ، هنگامی که بازگشت قومش گوساله پرست شده بودند . او گوساله تکه تکه نمود و به رود نیل افکند و سامری را نیز به مصر تبعید کرد . مردم گفتند درست است شرک ورزیدیم اما توبه می کنیم . خداوند فرمود « توبه کنید اما چون شرک ورزیدید باید همدیگر را بکشید و خونتان ریخته شود . من از شرک نمی گذرم » در یک شب ظلمانی آن قدر قتل و خونریزی کردند تا خداوند آنان را بخشید . این یک سنت است : شرک ورزیدن به خداوند ، از یک ملت خون خواهد گرفت .

گفتیم از انقلاب تا رسیدن به تمدن فاصله زمانی بسیاری است . داستانش در قرآن و کتاب مقدس چنین آمده است :

حضرت موسی (علیه السلام) قوم بنی اسرائیل را از دست فرعون نجات داد . در راه که به سمت مقصد در حرکت بودند ، وارد صحرای سینا شدند . اینان باید با حکومت آنجا می جنگیدند اما به موسی گفتند « تو و پروردگارت بروید بجنگید . ما همین جا نشسته ایم » . در این صحرا چهل سال صحراگردی کردند افراد دو نسل پس از آنها به نزد موسی آمدند و از اوضاع شکایت کردند . موسی به آنها گفت « قرار نبود شما اینجا بمانید . پدرانان نجنگیدند » این افراد قبول کردند که بجنگند . در روایت است که در جنگ اینان با حکومت حدود هفت یا هشت نفر کشته می شوند . پس از جنگ به نزد موسی برمی گردند و می گویند « هفت هشت کشته در مقابل چهل سال آوارگی در بیابان ؟ » . موسی در جواب می گوید « اگر پدرانان همان موقع جنگیدن را قبول می کردند ، همین هفت هشت کشته را هم نمی دادید . منتها اعتماد نداشتند و دستور الهی را عمل نکردند » .

خداوند به قومی دستوری دهد و اتمام حجت هم شود پیروزی شما حتمی است اما آن قوم مأموریت را انجام ندهند ، خداوند این قوم را دچار عذاب « تیه : بیابان گردی » می کند ؛ سنتی که چهل سال از عمرشان را می سوزاند و این چهل سال ها ممکن است تکرار شوند .

برای نمونه تعداد کشته های یمن در این پنج سال که با دست خالی می جنگند به شصت هفتاد هزار نفر نمی رسد . ما هرسال حدود بیست و پنج هزار نفر در جاده ها کشته می دهیم .

دخالت دادن خدا در زندگی به واسطه قواعد و سنت های الهی است و این قواعد و سنت ها را می توان در قصه های قرآنی مشاهده نمود . حال به سراغ مولفه های تمدن ساز فرهنگ انقلاب اسلامی ایرانی می رویم ؛ یعنی در فرهنگ ایرانی - اسلامی خودمان چه مولفه ها و گزاره هایی وجود دارد که با آنها می توان دستاورد عینی و سخت افزاری داشت . نکته قابل توجه در اینجا است که هر گزاره یا مولفه ای در سطح فرهنگ به درد تمدن سازی نمی خورد .

اولین مورد در رابطه با خداوند است منتها در مورد کل گرایی توحیدی (خداوند همه چیز است) سه نکته مطرح می شود : یکی در مورد صفات خداوند که همه آن ها را باید به عنوان صفات الله تلقی کرد ؛ یعنی اگر کسی گفت « من خدای هدایت کننده را قبول دارم اما خدایی که به ضلالت بکشد ، خدای من نیست » در واقع این شخص نمی تواند خدای قرآن را قبول کند .

نکته دوم در بحث خداشناسی یا همان توحید ، دقت کردن در آن قواعد و سنت های الهی است که در این ها به وضوح می توانیم خدای تعریف شده را بشناسیم و اگر در این قصه ها به مشکل برخوردیم ، پس بدانیم که آن خداوند را نشناخته ایم ؛ یعنی خدا را برای خودمان نسازیم بلکه خدا را بشناسیم و بعد او را قبول کنیم (البته لزوما حکمت های خدا را نمی توان شناخت مگر اینکه از طریق انبیاء و ائمه الهی به ما گفته شده باشد)

نکته سوم این است که اگر منصفانه نگاه کنیم متوجه می شویم در قصه های قرآنی و حتی در اعتقادات اسلام و خصوصا تشیع ، در بسیاری از موارد نمی توان موضوعاتی را قبول کرد برای مثال بحث امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و امام حسین (علیه السلام) و بحث رجعت و ... یکی از دلایل عمده این است که درک ما از دو مفهوم زمان و مکان ، درک و تعریف قرآنی نیست . درک و تعریفی که امروزه از زمان و مکان وجود دارد ، یک درک و تعریف عمومی است و عمدتا منظور از زمان و مکان ، آن زمان و مکان سنگ و چوب و ... است که به انسان هم اتلاق می شود ؛ چراکه تعریف مادی از انسان شده است لذا فهم و پذیرش درست آموزه ها و آن چیز هایی که در قرآن و روایات ما نیز هست ، مرهون فهم دقیق و قرآنی ما از زمان و مکان است (اگر این موضوع حل نشود ، تقریبا می توان گفت امکان ندارد ما بتوانیم بسیاری از موارد را بپذیریم)

زمان و مکانی که ما در ذهن خود داریم ، عمدتاً زمان و مکان مربوط به سنگ و چوب (ماده ها) است نوعی از زمان و مکانی که در قرآن و روایات ما وجود دارد ، مربوط به انسان ، خداوند ، ملائکه و ... می گردد . در واقع آنچه که از مفهوم زمان و مکان در قرآن و روایات هست ، این است که هر عرصه‌ای از وجود حاوی زمان و مکان خاص خودشان هستند و هر موجودی در این عرصه ها نیز حاوی زمان و مکان مخصوص به خود هستند . در زمان و مکان می توان تصرف نمود اما کار هر کسی نیست .

ذکر چند نمونه از زمان و مکان های خاص هر موجود :

- خداوند در سوره مبارکه حج می فرماید « چه بسا هزار سال شما برابر با یک روز من است » . پس اولاً یعنی اینکه خداوند زمان دارد و دوماً زمان او بسیار گسترده تر است

- در جایی دیگر می فرماید « یک روز قیامت معادل با پنجاه هزار سال ماست »

- در خطبه اول نهج البلاغه (خطبه قاصعه) امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرمایند « شیطان حدود شش هزار سال خداوند را عبادت کرد » و در ادامه خطبه « البته معلوم نیست شش هزار سال اینجا یا شش هزار سال آنجا » . یعنی آنجا سالی دارد که با سال ما متفاوت است .

{ پس اولاً هر عرصه‌ای دارای یک زمان و مکان خاص خودش است و دوماً داخل هر عرصه ، هر وجودی زمان و مکان خاص خود را دارد . همچنین نوع و وسعت آن وجود ، نوع زمان و مکان آن را نیز تعیین می کند }

مثلاً در یک مسابقه فوتبال ، هواداران تیمی که عقب است احساس می کنند زمان تند می گذرد و برعکس ، هواداران تیمی که جلو است چنین حسی دارند که گذشت زمان کند شده است . این صرفاً یک احساس است و گرنه گذشت زمان نه تند است و نه کند . نگاه و تفسیر ما بر روی این گونه مسائل با تفسیر روزِ روانشناختی تفاوت دارد و نگاه ما فراتر از آن است . ما اعتقاد داریم مثلاً آنهایی که طرفدار تیمی هستند ، در اثر ذوق و عشقی که دارند ، قدرتی می یابند و در زمان تصرف می کنند یا می خواهند تصرف کنند اما نمی توانند . در واقع این یک احساس صرف جسمانی نیست بلکه کاملاً مربوط به روح انسان هاست .

{ ما این را اعتقاد داریم که نوعی تصرف در زمان و مکان است }

وقتی این قاعده را که « هر موجودی در این دنیا زمان و مکان مختص به خود را دارد » قبول کنیم ، به دنبال آن بحث هایی مانند وحی ، نزول جبرائیل ، معراج پیامبر ، امام زمان (عجل الله) ، قرآن و ... بسیار راحت [فهم] می شود . مثلاً در مورد امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می گویند اگر ایشان زنده است ، چرا پیر نمی شود؟ ایشان صاحب الزمان هستند یعنی مسلط بر زمان شده اند .

برعکس آنچه که ما تصور کرده ایم ، زمان و مکان الزاماً بر ما مسلط نشده است بلکه اصالت با این است که ما بر زمان و مکان مسلط شویم اما این تسلط ابزار روحی لازم دارد که ما به دست نیاوردیم و لذا نمی توانیم .

وقتی گفته می شود هر کسی زمان و مکان خاص خودش را دارد ، پس :

هر کسی اذان خودش را دارد ، هر کسی حج خودش را دارد ، نماز و روزه خودش را دارد ، خمس و زکات و ... چون این ها مربوط به مکان می شوند .

دسته روایات (حدود پنجاه شصت روایت) در اصول کافی وجود دارند که بیان می کنند هستی کائنات وابسته به وجود امام معصوم است . اصلاً زمانی که قیامت اتفاق می افتد ، یعنی امام می میرد و پس از او امام دیگری وجود ندارد . در این صورت است که قیامت اتفاق می افتد و کائنات به هم می ریزد . فهم این موضوع (هستی بخشی یک انسان به کائنات) چیزی نیست که به همین سادگی قابل پذیرش باشد بلکه فهم زمان و مکان لازم دارد .

ما یک سری آموزه هایی در اسلام داریم که به درد تمدن سازی می خورند . بسیار هم هستند مانند غیرت ، حیاء ، شهامت ، قناعت ، شهادت ، عدالت ، انصاف ، مروت ، مردانگی ، ایثار و ... این ها آموزه ها و مولفه هایی هستند که می توانند در سیر تمدن سازی دستاورد عینی داشته باشند . در اینجا ما تنها دو بحث شهادت و عدالت را به صورت اجمالی بررسی می کنیم .

* شهادت

در فرهنگ های مختلف وجود دارند انسان هایی که جان خود را فدای یک سری آرمان ها می کنند . ملت های قدرتمند دنیا کسانی هستند که این فرهنگ در بین مردم شان رایج است . هر مردمی این فرهنگ را ندارند .

سه تعریف از شهید وجود دارد :

۱- شهید فقهی : در فقه ، کسی که اسلحه به دست گرفته باشد و در مقابل دشمن بجنگد (نه این که برود فقط کمپوت بخورد و برگردد) و دشمن او را بکشد ، این شهید ، شهید فقهی نامیده می شود . شهید فقهی یعنی این که غسل و کفن لازم ندارد .

۲- شهید قانونی : شهادتی که از لحاظ قانون شهید محسوب شوند و پرونده شان وارد بنیاد شهید می شود و اگر پدر و مادری یا همسر و فرزندی دارند ، از مواهب وی برخوردار می گردند مانند شهدای سلامت (پزشکان و پرستارانی که بر اثر کرونا جان خود را از دست می دهند)

۳- شهید قرآنی : در اینجا نوع کشته شدن مهم نیست بلکه نیت شخص مهم است . نیت هر کسی راه خداوند باشد و او در این راه کشته شود ، شهید قرآنی محسوب می شود . بر طبق روایات به عنوان نمونه فردی که قصد دارد به خاطر خداوند روزی حلال کسب کند و در این راه می میرد ، کسی که به خاطر خداوند با دشمن می جنگد و کشته می شود ، کسی که به خاطر خداوند درس می خواند و ... ، اینان شهید قرآنی هستند .

در بحث شهادت اعتقادی که ما داریم و دیگران ندارند این است که ما « شهید را زنده می دانیم » . یکی از گیر های اساسی که گروه های تکفیری دارند ، همین بحث است مثلاً می گویند « همه مقبره هایی که ساخته اید ، کفر هستند » . اصلاً دو آیه قرآن تصریح می کند که شهید زنده است . البته این زنده بودن تنها به زنده بودن یاد و نام نیست ؛ اگر چنین باشد طبیعتاً یاد و نام چنگیز و هیتلر و نرون و ... هم زنده است . پس این بحث ، نقطه ممیزی شهید فی سبیل الله با دیگران نمی تواند باشد .

همانطور که ما زنده ها به اندازه قدرتمان در تحولات دنیا می توانیم موثر واقع شویم ، هر کسی هم که به شهادت می رسد به اندازه وسعت وجودی خود می تواند در تحولات این دنیا تاثیر گذار باشد که سایر مردگان حتی اگر انسان های بسیار خوبی هم باشند ، نمی توانند (اصطلاح کوتاه شدن دست از این دنیا را برای اموات به کار می برند) این نوع تلقی را در فرهنگ های دیگر نمی توانیم مشاهده کنیم . ما این موضوع را نمی توانیم بدون درک درست از مفهوم زمان و مکان قبول کنیم . در واقع شهادت طلبی ، زندگی طلبی است منتها درک و قبول کردنش در گرو تفسیر قرآنی از دو عنصر زمان و مکان خواهد بود.

تا آنچه را که در خواب می‌بینیم (مثلاً اطلاعاتی در آینده) به مبحث روح و اتصال آن با یک جهان دیگر ربط ندهیم (که آن جهان هم زمان و مکان و خصوصیات و صورت های خاص خود را دارد) شاید بتوانیم به بحث شهید و شهادت نزدیک شویم ولی بحث اصلی همین است که قرآن به وضوح به آن اشاره کرده است : « بحث شهادت ، بحث زنده بودن است » .

دقیقاً روحیه توسل طلبی ما از ائمه معصوم نیز همین است . مثلاً بر سر قبر پدر بزرگ خود ، نهایتش این است که به او بگوییم برایمان دعا کند اما این که خودش کاری انجام دهد ، نمی‌تواند ولی در مورد امام رضا (علیه السلام) ، ما معتقدیم که خودشان می‌توانند کاری انجام دهند ؛ زیرا شهید هستند و شهید هم زنده است . البته این موضوع را نباید اشتباه فهم کرد ؛ یعنی شهیدان هر وقت خودشان اراده کنند می‌توانند کاری انجام ندهند نه هر زمان که ما بخواهیم .

بحث شهادت که حل شود ، بحث رجعت نیز حل خواهد شد . رجعت یعنی در نزدیکی های ظهور ، عده بسیار زیادی از کسانی که مرده اند ، برمی‌گردند . غیر از عده‌ای معدود که نام برده‌اند (که انسان های شرور و پلیدی در طول تاریخ بوده اند) و برگشتن‌شان معجزه است ، بقیه کسانی که طبق آموزه رجعت برمی‌گردند ، شهید هستند . تعجبی هم ندارد زیرا شهید زنده است و ارتباط وی با این دنیا قطع نشده است .

* عدالت

در دنیای کنونی سه تعریف از عدالت وجود دارد :

- تعریف سوسیالیستی : عدالت به‌مثابه توزیع مساوی است و اعتقاد دارند مالکیت خصوصی را نفی می‌کند و همه به صورت مُشاع در همه چیز یکدیگر سهیم هستند .

عدالت به معنای تساوی خلاف عقل و فطرت انسان است ؛ چرا باید فردی که در روز ده ساعت کار و تلاش می‌کند و استعداد هایش را به ظهور می‌رساند با کسی که تنبلی می‌کند دارای امکانات مساوی باشند ؟ [أَمِنْ كَانٍ مُّؤْمِنًا كَمَنْ كَانٍ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ]

یکی از راز های فروپاشی دولت های سوسیالیستی نیز همین عامل بوده است .

- تفسیر لیبرالیستی : استعداد ها را تقسیم کنیم منتها بر اساس تقدس دادن به مالکیت خصوصی (یعنی مالکیت خصوصی معیار ارزشگذاری است) ، به علاوه خطوط قرمزی را چه در عدالت اقتصادی (درآمد و هزینه) چه عدالت فرهنگی ، چه عدالت سیاسی و ... بر اساس تجربه و آموزه کتاب مقدس استنباط کرده اند و همه هم باید رعایت کنند ؛ زیرا خطوط قرمز هستند .

عدالتی که ما داریم مالکیت خصوصی را به رسمیت می شناسد و محترم هم می شمارد (یعنی از آن دفاع می کند) اما مقدس نمی شمارد . اینجا نقطه تفاوت ما با لیبرالیست هاست ؛ یعنی ملاک ارزشگذاری نیست و در خطوط قرمز چه اقتصادی (درآمد و هزینه) ، چه سیاسی و ... از منابع وحیانی گرفته شده اند . مثلاً مالیات در کشور های غربی مقدس است و جزء خطوط قرمز به شمار می رود یا مثلاً بحث ربا که در اعتقاد ما عین دشمنی با خدا و رسولش است اما در آنجا عین عدالت است .

* فطرت

قوه ای که هر لحظه به خیر امر می کند . فطریات مانند حقیقت جویی ، کمال طلبی ، لذت جویی ، زیبایی شناسی و ... این ها کلیات هستند و ما در زندگی خودمان با کلیات سروکار نداریم . ما با افراد و مصداق ها سروکار داریم مثلاً بگوییم آیا فلان رفتار ظلم است یا عدل . کسانی که با امام علی (علیه اسلام) می جنگیدند ، ایشان را ظالم می دانستند که می جنگیدند و بر عکس ، کسانی که با معاویه می جنگیدند پس در مصداق می توان تشخیص دوگانه داد .

یا در بحث راست و دروغ . مصداق فطرت و نفس به « راست و دروغ » برمی گردد . ما به این تشخیص راست یا دروغ بودن در همه جهات و در سیر لحظه لحظه زندگی نیاز داریم ، حداقل در نقاط عطف زندگی مان مانند خواستگاری ، خرید و فروش و ... یا در مباحث دینی ، مثلاً از کجا بفهمیم قرآن کلام خداوند است یا این که امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) زنده هستند .

اگر دقت کنیم می بینیم خداوند ابزار این تشخیص را به ما انسان ها نداده است . در قرآن فرموده است « این ابزار مختص من است و خودم هدایت می کنم » یعنی این تشخیص حق و باطل را « هدایت » نامگذاری کرده است .

قرآن می‌فرماید « شما انسان ها با عقل و حساب کتاب جلو نمی‌روید بلکه با دوست داشتن ها و نداشتن ها زندگی تان را ایجاد می‌کنید ». پس این دوست داشتن ها و نداشتن ها هستند که زندگی را ایجاد می‌کنند نه شناخت ها (البته باید بر اساس شناخت ها باشد که نیست) . این شناخت می‌تواند بر اساس دوست داشتن باشد (یا بر اساس نفس) . برای نمونه در آثار ادبی دیده می‌شود که دم شتر را به موی معشوقه تعبیر می‌کنند و ... اما دیگر لب شتر را مصداق زیبایی نمی‌دانند ولی امروزه فرد میلیون ها خرج می‌کند و لب خود را شتری می‌کند . یک زن لب‌شتری هالیوودی این را زیبا می‌داند و زیبا می‌بیند . این همان دوست داشتن و دوست نداشتن است . زیرا اگر زیبا نمی‌دید که دوست نداشت .

حال آیا ممکن است زشت را زیبا دید ؟

یا باید بگوییم نسبی‌گرایی در عالم خارج (که ما این را قبول نداریم) یا معیار و ملاکی که خداوند معرفی می‌کند را بپذیریم که می‌فرماید « من در دلت محبت می‌اندازم » .

خداوند با مکانیزم خوش‌آمدن و نیامدن در حال جلو آمدن است اما می‌گوید به دو شرط این کار را انجام می‌دهم ، دخالت می‌کنم و هدایت می‌کنم :

یک شرط اینکه شما بخواهید ؛ اصل نماز در این است : « ما را به راه راست هدایت فرما . چون اگر نکنی یا دشمنت می‌شویم یا گمراه »

دوم اینکه باید تقوا داشته باشید .

در این صورت خداوند یا محل خروج از آن ابهام را می‌دهد یا فرقان را (فرقان : یک وسیله که حق و باطل را جدا می‌کند)

منظور خداوند از تقوایی که لازم داریم تا او وارد شود ، یک سری خطوط قرمز هستند و آن خطوط قرمز را به لحن ها و فراز های مختلف به ما گفته است . اگر این ها را رعایت کنیم ، مطمئن باشید که خوش‌آمدن ها و خوش‌نیامدن هایمان ، انتخاب هایمان و قضاوت هایمان هر چند هم بر اساس ظاهر باشند اما الهی هستند . هر چقدر از این خطوط قرمز دور باشیم ، مطمئن باشید کار ، کار نفس است .

اما این خطوط قرمز چه هستند ؟

- پدر و مادر ؛ پدر و مادر برای خداوند استثناء هستند (به دلیل حقی که بر گردن فرزند دارند)

- ظلم به افرادی که یاوری جز خدا ندارند مانند کودکان و افراد پیر و خداوند در قرآن می‌فرماید « خودم که همیشه هم پیروز هستم ، انتقام می‌گیرم »

- خرج کردن در راه حرام ؛ امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا خطاب به لشکریان می‌فرماید « دلیل این که حرف مرا نمی‌شنوید ، دو چیز است : یکی اینکه شکم هایتان از حرام پر شده است (یعنی همیشه کارتان بوده است نه فقط یک بار) دلیل دوم اینکه هر موقع خرج می‌کردید ، در راه حرام خرج می‌کردید » . یعنی امام حسین (علیه السلام) در اینجا زنگ خطر را به صدا در می‌آورد که اگر درآمده‌تان از حلال باشد ، خرج کردن‌تان هم باید در راه درست باشد مثلاً چیزی را که نیاز نداریم نخریم . خداوند می‌فرماید مواظب باش وگرنه کاری می‌کنم حرف حسینم را نشنوی . این گونه است که به قاتل ایشان تبدیل می‌شویم .

بحث ربا نیز بحثی جدی است . در این باره خداوند در قرآن می‌فرماید « ناگهانی نابود می‌کنم » . این فروپاشی های اقتصادی و نکبت هایی که دچار آن شدیم ، ریشه در همین ربا دارند . ربا یک حکم اعتباری است مانند همه احکام دین مثلاً گفته اند جنس را با جنس به صورت اضافه عوض نکنید . پس چه کار کنیم ؟ به زبان بیاورید که مثلاً این را بیست هزار تومان فروختم و آن را بیست هزار تومان خریدم . فرقی این است که در اینجا فقط به حرف خداوند گوش داده ایم ، همین ! یا مثلاً در فروش اقساطی ، از قبل چند صورت تعریف کنیم . در مورد بانک و بیمه نیز همین است ؛ در صورتی ربا نیست که به قانون عمل شود (که نمی‌شود)

- حسادت

- مسخره کردن ؛ خدا در قرآن می‌فرماید « خودم مسخره‌اش می‌کنم »

اینان خطوط قرمزی هستند که خداوند می‌گوید رعایت کنید (البته بقیه نیز مهم هستند اما اینان خطوط قرمزند و خدا به سادگی نمی‌بخشد) تا محبت یا تنفر را در دلتان بیندازم .

هر کسی خودش می‌داند چقدر این خطوط قرمز را رعایت کرده است که به دنبال آن بفهمد چقدر از تصمیماتش درست بوده است . اگر این خطوط رعایت نشده باشند ، در ابتدای کار باید این ها را درست کرد به عنوان مثال به راحتی می‌توان غبطه را جایگزین حسادت کرد .

کار من به پایان رسید

حال نوبت توست

که برگه زرین ورق بزنی

در کتاب زندگی ...